

گلشن ابراهیم - تالیف  
محمد قاسم هندو شاه بستر باری

۹۲  
۵۷

کتابخانه  
مجلس شورای ملی

بازدید شد  
۱۳۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتابخانه

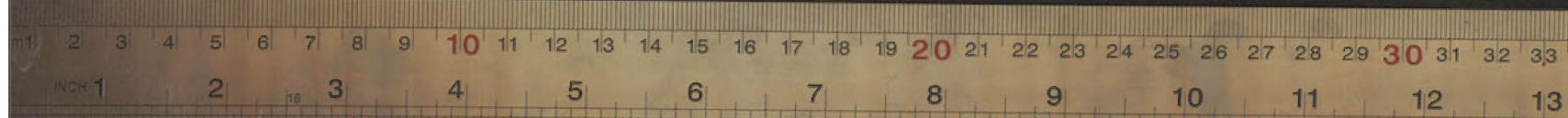
۳۴۴۶

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ خرمه (طعن ابراهیم) جلد اول  
مؤلف: محمد قاسم هندو شاه بستر باری (خرمه)  
موضوع: شماره قفسه: ۱۰۹۴۰

شماره ثبت کتاب: ۸۶۷۲۲

خط - فهرست شده  
۱۳۴۴۰

















زبان گویند گشتن برسان بنزد **میرزا** که از دست او بدست  
 کلماتی در ایام او خوش سخن که هرگز در گذشت گشتن لبس در جمع آوردن کتب تاریخ  
 بنزد عی کشم و از اطراف و کاف و ماکله یاری از پنج بدست آوردیم چون از آن میان  
 نسخه که جامع حالات نامی باشد آن هندوستان باشد بلکه کتابی که هیچ یکی واقعات یک نامه  
 نداشت بنظر این فرد خبر دنیایه که تاریخ نظام الدین احمد شاهی و آن هم از تصنیفات و کتب  
 بسیار که علم این فخر آن اعلی در دست خالی بر می بود بر آنکه در حق تألیف و توثیق تصنیف  
 منسبت آید شد در مطالعات متفحصین باقی الغایت که بشود و خلاصه آن که نور که  
 مانند لای مشهوره توفی بود بر سر قاص در یک سال کثیر بر سر یار دین هرگز که گویم  
**بکشتن از اینجه** درج نمود و ما چه آن مجموع را که از ایام تفتن آنکه و طلب تصنیف  
 در شش کفیه در سر غرض و لطف نام نامی باشد عدالت و عار و سپاه که هر معدن  
 شایسته ای فریغ حاد نه عادت این انتخاب و یاران قضا و قدر و مقرر و موقوف و ظهور و شمع  
 و نیزین ساخته نموده مجلس ها بون گردید و چون تا حدی این سخن که از اینجه پس به مجلس در این  
 فن پرداخته اند و طلب آن گمان بر گشته و بر سر قضا و قدر اند و در احتیاج آوردن و  
 تألیف خویش را بنای آن کردن اند و در رسم ادب و در دست هر آنچه هر کسوت رباب  
 می نمود و بنظر کتافی علم جبارت می افروزد که گفته برادران معارف شمس دانسته داشته  
 که این نسخه که از اینجه را با مصنفات اکابر همان نسبت که کعبه را بابت المفسرین و را با گو  
 در القابل **شعر** مراد سخن که چه آن پایسته ولی خاک حضرت ملک با نیست امید که

این شاه رسا و عدل که از ریب و زینت نگین شهاب است در این گوشت شمس  
 که از ترسیع عبارت بران بریت مشطر نظر غایت سلاطین گردیده در اطراف جهان بباد  
 صبا جفا شود و این لغت تمام عبار و در حاکم و دوران راجع و شایع کرد که می کردین  
 تألیف این کتاب در نظر از روی بخت **مقدمه** در کیفیت ظهور اسلام **مقاله اول**  
 در ذکر سلاطین و **مقاله دوم** در ذکر سلاطین و **مقاله سوم** در ذکر سلاطین  
 و **مقاله چهارم** در ذکر سلاطین و **مقاله پنجم** در ذکر سلاطین و **مقاله**  
**ششم** در ذکر سلاطین و **مقاله هفتم** در ذکر سلاطین و **مقاله هشتم** در ذکر سلاطین  
 و **مقاله نهم** در ذکر حکام و **مقاله دهم** در ذکر حکام و **مقاله یازدهم** در ذکر حکام  
**مقاله یازدهم** در ذکر حکام و **مقاله دوازدهم** در ذکر حکام و **مقاله**  
 در ذکر کیفیت هند و غیره ترجمه معنی بن الاخبار و نایع الاثر طبقات ناصری و طبقات  
 شیخ عین الدین بی نظیری تاریخ فردش ای تو حیات فردش ای تو حیات فردش ای تو حیات  
 و واقعات همایون و تاریخ بنانی و تاریخ مبارک ای بهمن نامه منظوم شیخ آذری  
 سرای التواریخ بهمن تألیف ملا محمد لاری تحفه السلاطین بهمن تألیف ملا و جیر  
 تاریخ النی تألیف استادی ملا احمد توی روضه الصفاحب السیر تاریخ حاجی محمد  
 طبقات محمد ای کواری کتاب تاریخ و شاهی کواری تاریخ بهار ای کواری تاریخ  
 منظوم ای کواری تاریخ محمد ای بزرگ مندوی تاریخ کوش ای خرمند  
 تاریخ نظام الدین احمد شاهی تاریخ جهان تاریخ سید محمد بن خورشید فواید النوا و نسخه جلال







مرت ترا جویا بشد و هرگاه مقدار کوچک بر یا کوچک زیاده شود دست جویا است  
و بجای اصل نه المال که تاریخ هجرت سالت پناه محمدی که هزار و دوازده سده است از روز  
بلوک چهار هزار و شصت و شش و چهار سال سیری گذشته است زین یکی عالم و بعضی از  
**شعر** سر رشته عالم کهن بدست نیست زین گفته صیغه یک سخن بدست نیست هر چند که در این  
جهان بگردم زین جز گردان بر دین بدست نیست اتفاق اصل بدست که حضرت باری  
بیخ و عجز ازین جهان سر و بنجم اکاس بعد از آن سخن نبرد نهاده و انش تراوی را که سما بر بدست  
با اختلاف روایات ازین عدم یکده گاه وجود آورده و اورا سید ابراهیم از پیش و سب  
و بجای و عالم سخت و مراد از غنچه اکاس عالم مذکور است و سما بدست و در اصل آن که بدست  
و بیکند حکای بد قابل وجود و جهان بستند و ازین سیری بگرد و بدست و کواکب این جهان بد  
دانت و سید بزرگان صفت که بیدر باقیات نفس الامر بد و عبادات و سید نور  
بیا کل روحانی بیکند و اند و تخیل با خلق آتشی و تشبیه و صاف بجا پدید آورده  
مدارج ارتفاع سروری همانند و بار اودت نفسیه در عالم عدوی طیران خوانند یعنی که  
برین کمال رسیده اند سناریای نزدیک شده هر که عالم شفا رجوع می نمایند یعنی که درون  
برین کمال اند بعد از حال بر آسمان یعنی سروری نموده باز عالم سفلی را جفت میکنند  
پس غنچه اکاس چنانچه در کتب مسبوطة الین مذکور است معنی دیگر دارد از عالم معلوم  
نماند که همان آن در بنام موجب تعلیل است **شعر** بر سر دگر شاه عزة در گشت  
و آن در بعضی بجز زین ذکر است از حرف نگار این که گشتید و داننده

این را از شکر فی ذکر است بعد از آن که از امانی از این مختص نموده آورده  
چهار کرده ساخت و این که از میس شود و بطایفه از بی را حکمت مجادلات و ریاضت  
و حفظ احکام و ضبط حدود و معین خست بنواری معنوی باها لغوی که داننده و کرده مالی را بسبب  
و حکومت صورتی اغلب و نموده مقداری عالم نظارت و او و سید نظام عالمیان که داننده بطایفه  
نالت را حکمت مزاج و کتاب بسیار عرف لغین کرد و جواهر الی را حکمت فیه از معین  
ساخت و بعضی نماندات الهی و الهیات را بی بر مای میگردانی که ستمین مسلح  
معاش و عباد باشد و نموده که از این می نامند و باقی آتشی فعل نبرد شمار او  
فانوی که کثرت را بملکت خانه و صحت باز آورده تمام اجناس خدایی و صوف  
طریق و دهر اخراج کرد و در و در بطایفه چند مسائل معهود و اندراج کرده بکتاب آتشی  
مشهور ساخت تا عوام الناس را بهار مدنی شده نماید و پیش و سابق را پس بوده  
در معاد و زلم و لا تله شه ساکن طریقی ستم باشند و کتاب بیدر صند از این شک است  
و این شک عبارت از چهار جور و چون که از یک این جور و زیاده ازین شش جور می باشد  
و احر که کثرت را بکند و در حرف مالی ساکن و با اتفاق و انانیت هر که از این این عجیب خلق  
که مختص کتاب مذکور است مسائل است یک سال غیر حقیقه چه هر سال او را سید و  
روزشان می دهند و هر روزی شش بر چهار هزار و در مرکز و پیشی بدست و رفته  
متفق چهار هزار و یک مسطر و در اندر آن برین متفق اند که تا این زمان که قسم  
مسکین رقم در رسید این ماضی است چندین بر چهار با نام ظهور آمده و در پرده



























سبب روانه شدن نام او این بود **فکر حکومت کشی** پوشیده نماند که او این کار را در ملک  
 هندوستان قدم بریند حکومت کشی داشت پس بدو این کشی نه گفتن بدو گشت که بعضی  
 هندو برای او بی نهایت ساخته اند و کبابات دور کار کار و خاصه و مسوویت برده اند  
 این کشی مردی بود عاقل و فرزانه و شجاع و مردان و عظیم اخلاق بود و است طاعت و ساری که  
 برای رنج و لذت و هیچ نخواست و تا پس و عشی درام ازین و سبب برام کردن کار و سوار شد  
 و در هر روز و بی نام شخصی ازین کشی بن اند ظاهر شد بسیار دانا و فرزانه کشی ادا دین  
 خود است که مضامین مثل مردود کوی و انگری بدیش بر عین می باشد و بعضی برینند  
 که نوشتن و خواندن نیز از وی میسر بود و در آن اودان دین شهری که در ملک هندو  
 بود و چون از کشی که خاصه حکومت بود و چهار صد سال گذشت چنان برآمد و کرد  
 و در عهد او درین و عهد از قیصر و قریه آمو کرد و پس و وقت پسر از وی نام او را شنیدی  
 جانشین شد **فکر حکومت مهاباد بن کشی** چون با اتفاق ایران قدم و او را تمام  
 بر تخت حکومت گذاشت و هر قدر از پسر و دانا و دانا ملک و خلق از حکومتش نمود  
 آنهای را که از او لا و بوی بود و در امارت و حکومت بر هیچ نمونده و فرزند را که در آن  
 برین بود کار و در امارت و در سبک و بنجوم و طبابت مانند است و کرد و می رایت  
 و در عفت لقب و نمود و فری را که اندر از او را و فرزند سازد و در بیشتر رعیت می سر  
 نمود که از او است و در دست ایشان هم آمو کرد و در عهد **مهاباد** بنا کرد و او را حاکم و اعیان از او  
 طلب داشت و در آن هر تنی با نیت و مباد و در آن کشی و خسته و سال نمود و در آن وقت

و از فرس و فرار ملک هم گشت و به ملک که در آن و در آن و متا و شش سال اتفاق هم که در آن  
 کردند که برین سال و در هر سال حکومت روی برین داشت و بعد از آن که مرکز ملک و در آن  
 بیشتر از شش سال حکومت تمام عالم که در آن جمع ایام سلطنت و نفس گنبد است سال بود  
 سحان و در آن حکایت محب مغرب در هیچ یک از آن وقت است و در آن کتب است  
 ازین نیست که در آن **مهاباد** در آن ایام و او را از او داد و در آن  
 بود و سبب از او را که در آن بر سر سلطنت و ریاضت لغوی و بی معنی باشد و لایب عدل  
 و رافت بر روی و در کار کث و دوا و لا که در آن را متا و ضاع و متا و ضاع و در بیاض  
 بری و در روی و محاطش خود کرد و لیب ترا و صلف می در بود و احوال نیز در آن  
 ایام حکمرانان و در آن ایام که عصر که ششم با بن نام داشت و متا و بیان نمود و ششم با بن  
 است و در آن ایام که حکیم و دانا است و در آن دانا و بیاض و در آن و در آن و در آن  
 و آن است از او و آن کن مابرین حکیم و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 مطلب کرد و او را و سبب منف بری و بیاض و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 است که مشهور است و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 مهاباد نام کرد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 مهاباد نام کرد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 نام کرد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن  
 مهاباد نام کرد و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن و در آن































و بعد رسیدن پای تخت جشن عظیم ترتیب داده و همه سپاه را یکپاره در محفل جمع  
نموده و چون دست عیث را بر خلیفست و فرود بر سر دولت پادشاهت نمکین شد و دیگر  
بسیار طایفه سوارانی که در آنکس از پنجاه و چهار سال سلطنت نمانده و گران این جان کور از  
کشتن اهل هند متعین اند که با تیر و رمه و در این جنگ میروند و وی معاصر و در سایه  
دولت او کین و بود و بر سالیان پنج و پنج فرسادی و دقیقه از ای اطاعت فرو نگذاشته  
**نکته کتاب چند نویسد** بعد از فوت راجه را در ایامیان فرزندش نزاع بهر سبب کار  
تقیال و جدال انجامید و از آن پس خدای بسیار در پای تخت قنوج واقع شده و خانه  
را بدو که محاسب هم از حضرتان عاجز و غفلت گشت و یکی از سپهسالاران را بدو که پادشاه  
نام داشت شاف و برادران را در عینت ششصد و سی و سه سال برادر خویش حق کرده  
و لشکر لطیف قنوج کشیده به سوارت متصرف شد و از آن سبب در برادران حق و در آن  
که در آن ملک از آن گونه اثری از آن نماند گشت و نگاه در میان ای را که اطراف  
و جنب قنوج متعلق بود و از آن بود و وقت بهر سبب بهر روز و راجه را که در  
و نایب را که کار را بر وفق مصلحت در راجه و در عین و دیگر که در راه داده و دست از  
فرستادن لشکر مسلحان برادران باز داشت و کس نو خبر از آن که جهت گرفتن مال بهر سبب  
آورده بودند و دست نماند که از آن و بعد از آنکه سپاه ایران یکم زمان در نزد ملکشان  
و نایب مزاحمت رسانیده سر سپهرشان شده از گرد و غبار خویش سستار نمود و در  
و چون اهل بر سالیان داشت و آن دست از کین و غارت باز داشت و در این حالت بود

جنت

جنت بود و بر سالیان خراج میفرستاد و در آن وقت اورا بان الطاف روز آورده اکثر ولایت  
را گرفت و از آن مملکتی که در زمان نایب چند مانده و بهشت داشت و از آن نا خوانند که راجه  
که ملک عاجز را بهر بی راناکو چند و تا حالت بخیر از آن کتاب حکومت در سلسله ریاضت دست  
از این که هستان کو سمر و نواحی آن تحت تصرف دارند و چند روز در دیکر بسیاری از  
مالک الی و را اولاد را بهر خیر و بهر آن گرفته اند و **نکته کتاب چند نویسد** و بهر سبب  
وی از آن که بهر سبب بود بعد از فوت نایب چند از مملکت مانده خروج نمود و بهر نا فیرا کار  
از آن گرفته و بهر مملکت الی و در آن دولت زمین و در آن تصرف گشت و نایب قنوج  
در آن که در عهد او شده و قنوج چند روز استقامت داشت و تمام خرد و در آن سبب شد که  
سلطنت در گشت و در همان سوارت نمود و یکی از ایامیان و نایب خروج کرد و عیث عظیم  
بهر سبب و در عیث را از تصرف فرزندان نایب چند مکرر کرده و در راجه را نماند و بعد  
بعد از آن قنوج بهر لشکر قنوج کشیده از آن خبر خوشی و تصرف را که در آن سبب که معصومی بهر قنوج  
در زمان او که یکی رسید که از یک ستم دکان بجوی ستم و از آن شد و شست و از آن سبب از  
و خواننده بهر یک که دیگر خبر جنت را از این قیاس نمود که در و مال بود و بعد از آن که در  
گشت و چون فرزند رشیدی داشت در سبب زمین رای خردای بهر سبب و دیگر سبب  
انقیاب جنتاب و چون بهر سبب سبب الی و در آن سبب و در مملکت هند و دیگر راجه عظیم  
لشایر رسید و زمان و بهر سبب گشت و خاندان در زمانی که سلطان محمود غزنوی  
بسیار فرزندها و بهر سبب و در آن در قنوج که نام راجه فرزند را بان بود



















و در آنجا که در دنیا بسیار رفیع گشت فلک و صورت ماه و فلک آنرا گشت و قله است بفرست  
ایستادگی که در آنجا در جبهه نوایی که از آن دیار تا بل روزگار تا حدی که گشت  
ابوالفتح پس است که در انواع هنر و صنایع و صنایع و کتب و کتب و کتب و کتب  
و در این وقت و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
سیکلی که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
فانیست و این است و این است و این است و این است و این است و این است  
که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
بعد از آن که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
بافت و عیان و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب  
ایستادگی که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
فخیم و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب  
و چند قله از آن روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
سهم از آن روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
حکام اسلام در قله و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب  
و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
لشکر باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده

که در آنجا

که در آنجا که در دنیا بسیار رفیع گشت فلک و صورت ماه و فلک آنرا گشت و قله است بفرست  
ایستادگی که در آنجا در جبهه نوایی که از آن دیار تا بل روزگار تا حدی که گشت  
ابوالفتح پس است که در انواع هنر و صنایع و صنایع و کتب و کتب و کتب و کتب  
و در این وقت و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
سیکلی که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
فانیست و این است و این است و این است و این است و این است و این است  
که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
بعد از آن که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
بافت و عیان و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب  
ایستادگی که در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
فخیم و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب  
و چند قله از آن روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
سهم از آن روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
حکام اسلام در قله و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب  
و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز و در این روز  
لشکر باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده و باقی مانده







فاقصاف فانی را بر روی بخار خسته معافیت طلب نماید و بر سبکترین چون بر لبی سامانی آنگاه  
 اطلاع یافت عرق حیات را بیک کت آمده بر صورت جانب او را نه بخت رسود و بر فروغ  
 ناولبت حسن سبیل آمده و بر سبکترین مش از طلاعات آسمان نمود که او را نه بخت  
 پری از پیر فرود آمدن در کای سیدین معاف دارند و آنگاه مش از فروغ پیر فرود آمدن  
 و بر سبکترین طلعت از فروغ لاف و صیبت با بوی نام اختیار چنان که نقش بر روی و کتی اختیار اند  
 اسب که او را نه بخت فرود آمده در کای بر سید و بر فروغ با غراز و لاش است تمام او را در بر سید  
 و از طلاعات آن دو صفا و خند را حتی بر لبها رسیده کل مرت شادی در باغ حرم خاص عالم  
 لبقت و حتی منفرد شد که در باغی زانی آنگاه نشسته بود و بعد از فراغ از صحبت زیارت  
 سخن در نظام امور مملکت و دفع نارغان به فرصت و لغت شده قرار بر آن گرفت که  
 و بر سبکترین لغت و فرقه در سینه او سبزه کوشش پس از فروغ سبکترین در اولاد و تسبیح ارا  
 بخلایع مادت نام و عطف صبر و لطف و خسته و صفت بر صفت داد و خود نما را شانه نبسته  
 لنگر گشته در دست چون بر عیال سحر که فانی با و نه بخت مرده بود برین نصیحت اطلاق یافت  
 در و صرت لکاف و باغ او متعاضد شد تا جوقش خویش در آنگاه باب مشورت فرمود و کمال  
 حادثه روی نماید که نام ولایت با بدرفت و بکدامین حسب شمت نامه باید بر در راهها  
 بر آن قرار گرفت که با جلال و دله و ملی طریق محبت سبک و دشته و سیه او را عرو و لانی  
 باید خشت ابوعلی سحر و جعفر و اللورین را بهارت جرجان فرود فرمود و از غایب و در کون و  
 رعایت تر گشتان و بیکمکن بود برای فرود آمدن در زیر او صاحب عباد و اسرار و کس

در بیتی

در بیتی و محبت با لب من حکم کرد و بنده و ارباب آید و شمشیر من منقش گشت در آن اشیا که  
 سبکترین سبک و بر لب امیر فرخ از کای را نه بخت نموده بوی خوشی است و باقی ابوعلی سحر چون در لبش  
 خبر از دشت گزلی خوش را باقی در لاری بر کس العیانی فابوس بن و بیکم که در جانب فرود آمد  
 و علی با در بر سر از عازت لبین آمده بود اما و هر کس نه از درات سران آمده از ابرو و لانی  
 صوابی سبک و علی اخبار کرد و سینه و سیره مار است و خود با فرزند خویش سلطان محمود و بر فروغ  
 در عقب با سبک و چون برود و صفت سهر سینه و سیره ابوعلی بر رفتار و در عقب از بر فروغ  
 غایب کرده لب و از عیال را در شمشیر و یک بود که در از دست بشود تا کاه و لاری لبین  
 فابوس از عقب لب که ابوعلی بیرون آمده و در و چون سبک و برود و صفت سیره سبک شست  
 انگیزه بخت امیر فرخ آمد و در صفت حاصل کرده روی بقاعده سبزه غریب از نهاد امیر ای  
 عیالی و به سبزه از آن از لب که در و لاری می رفت و صفت کس که کوه بود و در و شمشیر  
 سحر و در لب و سبکترین منفعت و کس را بر وجات احوال و فانی منته کرده و باقی از  
 سبکترین در لبش جوی که در لب و از آن سبک سبک سبک شده روی بکمر نهاده و سلطان  
 محمود و لب شمشیر مانده و صفت راقیل و فوجی را که بر کرد اند و آن سید و فانی که با بوی  
 خود علم یافت و محاربت بر او شسته بودند خندان صفت و کس را و اسرار که شسته که کس  
 مشر و غیر از او فایض را ناموس خویش میسافه از آسب و در آن سالم میانه بود و  
 فانی و ابوعلی که بخت پیش او رسیده امیر فرخ و بر سبکترین حسب استراحت و تقسیم قیام  
 در درات روزی چند وقت نمودند و کاه و امیر فرخ سبکترین را به عقب ناصر ایمن از آن











الحمد لله

در ذیل این باب درستی این سخن صریح الودیه است که میگوید غرض از این است که

عادیان فضایل امور و معجزات بان علم و مقام برصفحات مکتوبات ثبت اند که  
محمود و نویسنده ای بر وی با سعادت و فی دود بخوبی ناگزیر کرده و صفت عداوت و  
جهان بینی را از او شجاعت و کثرت ثبات ابدان و کرمین در گذر نهاده و عیالین و عیال و در امر  
غیر اعلام اسلام رفیع ساخته و کس را با بیست علم برانده نه به کمال عبودیت و مدائن  
و بهر آنکه در سبیل انبیا و شریک اند نه بدو رفت و کس بریند عظمت و کرامت

چون بر زبان او از معجزاتش حکایت کرد  
 بدین برادرش شایسته گفت  
 ای پسر من این معجزات را که از تو می آید  
 به من بگو تا بدانم که تو چه قدر  
 با خداوند عز و جل در میان هستی  
 و این معجزات را که از تو می آید  
 به من بگو تا بدانم که تو چه قدر  
 با خداوند عز و جل در میان هستی  
 و این معجزات را که از تو می آید  
 به من بگو تا بدانم که تو چه قدر  
 با خداوند عز و جل در میان هستی



























مخوف و در سینه احدی در لجام سلطنت محمود شکر بر خیزد و حاکم آن دیار که در  
 باده بر آن کس که بهر در برابر صفوت سلطان آمده و صفوت از آن بی خبرند و از طبع لغات نامبرند  
 آتش مال و جمال افزوده و در وانی داد و چون سلطان محمود در حد و حد غریبان  
 نمودن که خود را فرمود تا از روی خلیعت بر کشته غریبان بماند و کشته سلطان محبت  
 با نیست از صفوت که در خود کینه بود و بر آن کینه تعاقب نمود و چون لغات محراب  
 رسید به سلطان محمود که در کینه از آن را طبع شکر بر کشته و در حد و حد غریبان  
 که در پیش سلطان بر بند محمد زوی از غایت کینه که یکی کینه بود و یکی کینه بود و سلطان  
 رحمت نمود و آن ولایت تحت تصرف کاشان سلطان در آن دیار باقی نمود  
 که حکام خود را عایین آن آن زمان که اسلام قبول کرده بودند و از آن زمان  
 و نور الدین که شاه سرودی که باج سلاطین خود در سلطنت نظم کشیده از آن زمان  
 غور و زان خدایت امیر المومنین و عیوب و عیوب که در آن زمان بر آن سلطان  
 مسلمان شده اند و در عهد بنو امیه و بنو عباس که اسلام بر آن زمان حضرت قمری بنا کردند  
 مملکت خود را که در آن زمان که در آن زمان که بلاد را بر عیوب ممالک فرستاد و در آن  
 و یکبار از غریبان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 بسیاری را در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 نفوذ و ترک مجری ساخت تا در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 بکس جهاد و باطل رسیده و طرف نهایی که از ممالک هندوستان است توجیه نموده

فتح بنو امیه

چه بسا از سینه بودند که نه سینه از کفار در عزت و احوال بنو امیه که در آن زمان  
 و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 داخل مملکت بجای حضرت بنو امیه در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 جمعی از معتز که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 و با این صفت میا که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 آن روز و در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 بر آن که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 اخلاص و تقاعد بعضی مغریان در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 شکست اخلاص و تقاعد بعضی مغریان در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 قرار داد بر آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 شکست اخلاص و تقاعد بعضی مغریان در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 رسول الهی که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان  
 در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان که در آن زمان











نمایی بود که گشت سلطان محمود از مدینه آمدن با قتلان ابوالمکاسم با بعضی صاحبان کانی  
 صاحب المومنان شایسته خدای عز و جل در راه ولایت خود آمد و او را که با قطع از اهل کانی  
 و از کانی بیخ آمده ولایت برات بر خود میبرد و او را به سبیل محمد بن زین را اول  
 کرد و اینده همراه فرستاد و ولایت کرمان بر خود برادر دارد ابوالمکاسم را با او همراه  
 و چون این سلطان محمود از مدینه آمدن با قتلان ابوالمکاسم را با او همراه  
 تا سیاه بر سیاه و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 نامه سیاه بر سیاه و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و منبسم فروری قطع غنای خود میبرد و منبسم کشتن بین المومنان و از بهار اول بهار  
 مت برادر لغز مغرور که از قتلان ابوالمکاسم را با او همراه و از بهار اول بهار  
 برینت غمناکه است و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 تا عهد بین المومنان و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 راه است و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و در ایام کشتن مومنان و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 شد و چون با سلام بعد از قطع مراحل و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 به فلک کشیده و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و کوره نام و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 کرده مجادله و مجادله و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان

نسخه

نمود و سادات از این دامن برکشیده بطبع و غایت مهر زدن و تمام از قتلان ابوالمکاسم  
 سلطان محمود کشته و قتلان ابوالمکاسم را با او همراه و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 راجه آن قتلان محمود نام حصار را برادر محمود سپرد و خود طرف بر رفت و اهل قتلان محمود  
 نیامد و در هزاره مردم کرد و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 بقدر مهادن که بر کتب است و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 که از کتب بگذرد و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و فرزند برادر الکاه همان بخیر بر سر نهاده و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 چندان عینیت نیست آورده که شرح است تا به از آن عهد مشا و قبل که به کوه و در سیاه  
 از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 مراد کشتن بن باسد و است و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 تا طراز و صف و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 کرده و با وجود آنکه آن شهر لغت بر آنجمله و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 سلطان بنی بر آنجمله رسیده آن عده را غارت از خود و خانه را که در آن شهر و  
 حوالی بود و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان  
 و در سیاه تلخ و از بهار اول بهار حکام عهد الکیل دهنه که سلطان



تاحت واربع شجرة  
وذكر الله

از خود نفوذ بدید پیش از وصول سلطان اعیان اموال خود را از بلاد و توابع برودند که یکی آنرا  
 بنام برادر سلطان محمد و سلطان ابن قلندر را که در آنوقت از طرف خاندان سارک در راهی بود بر سر پست  
 کرد و خانم مکین چند برای که فرمود رای او بگرفت و نیز ششده خدایا که در آنوقت اموال و کسب و  
 انواع و کسبها که در آنوقت بگرفت و بگرفت چند رای و نقلی در آنوقت بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 بآنرا شش بگرفت و سلطان چنین نیز بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 شش بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 خوشای و از خود و از او نامها و چون بر سر بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 بر سر و در آنوقت بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 چون بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 و اصل چهارت مسجد است که در آنوقت بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 بنیان آن از زمانت و طراخی آن بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 آن را با انواع و زینت و زینت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 ملک بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 و دولت بسیار مسجد و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 مقتضای اوضاع و احوال و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 در بابا و دولت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت  
 بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت و بگرفت



رقم نامه حاج

[illegible]







خمس و در این ایام عرض شد که گشت سراسر ای که در اطراف ولایت بود خانه و چهار در آن  
و هزار و سیصد و سی و یک نفر در آن گشت می نمودند و در آن ایام در آن ایام که  
تعلیم نمودند **نصف سلطان** و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
ما در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
نرگسان بود و با سبیل آمده اند و محبت و دوستی با سلطان خلافت کرده و سلطان از آن  
از خوشحالی آمد و خوشتر از آن است و یکدیگر را در آن ایام که در آن ایام که  
شد و علی بن خورشید شده و یکدیگر با سلطان که آن خاقان و فاکان که آمده اند و در آن  
کشیده و یکی از قلع و نه و ده سال محبوس گردانیده که خود بخوبی که در آن ایام که  
از این ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
سوغات می آید و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
برای سبک کردن که چون سوغات از آن ایام که سلطان محمود گشته است و یکدیگر  
که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
که سوغات می آید و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
قتل است چنان که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
می آید و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
عازم سوغات گردید و آن شهرت از یک بر سال در آن ایام که در آن ایام که

سوغات در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
از آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
چنین نیز در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
است محبوب و بر آن است و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
سبیل و حق رسید چون میان بی آن علف در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
با یکدیگر سلطان از آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
یعنی با یکدیگر در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
از آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
به آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
منقول گردید و در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
و آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
نه است که بی آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
علف بسیار در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
کشیده است و با این فصل آن رسیده که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که  
و با آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که در آن ایام که



و از تمام جمع اقسام که در هندوستان نگه داشته اند **شور** روزی که این جهان پر غرور  
بافت از سر خیزد و روزی که جلالت این سلطنت حکم دل را بی حرکت می بای قلع  
رفته بکلی تمام خود دهنده و چون جلالت و شجاعت این پادشاه کرده و لا حول و لا  
قدور را از سر سر بر اندازان که نشسته بجای که راه او از درون قلع بود و از سر بر انداز  
نمودند و مسلمانان نزد بانه ها و مالایا به صحرای گردن و باور بیکدیگر نه می یابان و بیکدیگر  
تعلق کرده آغاز کار بزرگوار و از روزی که خیر طاعت زوای بر صاف و در تمام کوه  
تا زمان که عروس جهان کواکب در سبستان آسمان کوی در آمده و به این عجب  
قایم بود و چون طاعت لایق از زینت شایع مانع گشت عساکر سلطنت است که در دزدی  
باز بر کار رفته بکلی بجان آستان هندوان از مالایا باره آورده که نصیحت و بطاعتی روز  
سابق زبانها نهاده از اطراف و جوانب بر قلع هجوم آورده **جنگ پادشاهان و سادات**  
و کفار و فرج فوج بسته و سومات را در نعل گرفته کریان و دریا و در آن که چند آن ملک  
میکردند که گشته بشده و در رسم پادشاه که در اطراف جوانب قلع بجای بود و آنها نیز  
جانب بردن بقصد آمد و طرح جنگ انداخته و نهاده سواران مجبور می را بجا صحرای  
دهنده برانند آن جماعت بر دخت پس و قلعن بحد و جهد لا کلام میدان رزم را بر پیش  
کین و غضب خان برانند و که دانش از کوی او که رسته مانده و اول از پیش همه احوال  
مردم کا از از بخت و از رسیدن برای مردم دیو و شایم بی در پی توهم آن بود که ضعیفه در  
شکر سلطنت پدید آمد سلطان محمود مصلحت گشته که در آن روز آمد و غرض شایع از حسن

خونانی

خونانی بدست گرفته روی نیاز خاک نهاد و در روی خلاص نفع و غنای مسکن نمودند  
افواج در آنکه در عهد پادشاه در قلع و منقرض گردید و در آن که چون قریب خیر از پیش  
رسید و بپای هر کس بر مردم قلع را گشته است از جنگ باز و گشته و بلیه لیس و میان  
نمودند که ان سومات که قریب چهار سال از سر بر روی برای جان الله گشته ای بوا که بر  
رو گشته که حذر از کفر و سر از گشته اند اما این الله در نعل از آن فکر احمق کرده چندی که بر این  
مردم و از آن بر سر راه ایشان باز گشته بود و خود را در شکر گشتی ای کفار را پیش از  
آورد و از غرق بخونان کرد و اندر پیش سلطان محمود با اولاد و احباب در کار خود قلع  
در آنکه جمیع محاربات کفار و قلع فرمود و اله از درون قلع بیخانه آمد و بجای دیگر گشته  
طبل و علف خانه چاه شش سون مربع و قیافه آن که بود و در سومات نمی بود  
و در آنکه ترشیده طراش مصلحتی که که در آن در زمین بود و در آنکه از این امر الله را  
چون نظر بر آن گشت و از روی جذب کوی که در دست داشت آنجا بروی زد که رو  
او در شکست **شکست سادات** بعد از آن فرمود و تا در قلع شکست از روی جبر الله  
لعن بر دهنده و در آستانه مسجد جامع و در شکست سلطنت افکنده زالی و سادات گشته  
سال از کوی از آن گشته است آن ستمکار در زمین تقاده است و مردم می بندد و در  
قلع و دیگر از سومات جبر کرده و بجهت و کینه و سادات و در شایع عالم اندر خسته و محنت  
در وقتی که این الله در سومات که سومات را شکست جمعی از بر این لعن و سومات  
رسیده که که این پادشاه است و بگذرد و شکست و چندین که در روز غرور و اول



تغییر یافته

برهان دولت یعنی بسط سلطان سنانید که از سکن بر یک دست برستی از این  
دستگاه باشد و لغتی بخوبی داد و اگر بسط از کار گرفته بمقتضای مسلمانان عبادت  
می نماید سلطان جواب داد که بگوید است و معقول بصواب را از سر این کار نمی گذارد  
خود گفت و اگر بکنم محبت شکن خوشتر که در دنیا و آخرت مرا محمود است که خاندان محمود  
ست خوش و خیر و عفت در عین اصل را در کار سلطان محمود شد و وقتی که سومات را  
سنگت از درون شکم آن گرفت سازد بودند المقدار در این لایق است و اگر  
آن که صد برابر آن دشمنان میدادند بود در حقیقت سومات که سومات با اتفاق از یک  
تاریخ نام می است که بدان آن را غنیمت انعام میدهند و لیکن از شیخ فرید الدین عطار  
حلقه ایست متشابه و میگردد و بجا که میفرماید **شکر** شکر محمود اندر سومات باید دانست که  
بودنات ازین صفت معلوم شود که سومات نام تجار است و نام آن است که درو  
لقب بود نام است و سود و راقی بر قوم صاحب تحقیق میگردد از آنکه این صفت  
رحیم الله بیان فرموده اند معقول بصواب است و این شیخ عطار گفته در مخالف این  
چه که این لفظ مرکب است از سومات و نام نام است که این صفت را خسته  
ومات رسم آن است بود پس بر دو لفظ از کثرت استعمال تا به لعل یک یکی شده است  
ست که بدیده ملک علم آن تجار و علم آن برون گیرش پس اگر سومات را نام آن است و  
بانات شهر را رسم آن است می نامند و در دست باشد در اصل معنی است بر زبان مردمی  
معنی برک است و لفظ جگانات که در لغت آمده می باشد و بر این رسم است

بکلی

حکمتی جلیق است زبات یعنی صاحب خلیق و بالفعل در ملکات از لایق علم است حال  
میکنند معنی لغوی طوطی است و در خانه سومات شبها و روزهای که خوش گشتند  
زیاده از دولت سیمید از اردوی هیچ میکنند و از اقصی ممالک در ذرات بر آنجا می آورند  
و جمع و لایق که حکام هندوستان وقت سومات کرده بودند قریب و در این صفت  
در هندوستان عادت سومات میکردند و در سومات را باب تازه گفت می کردند  
با وجود آنکه صفت مایه سومات در این ملک زیاده از سومات کرده خواهد بود و زکری  
علاوین در سومات که در این اطراف آن بودند گوشت آن گوسفند بودند و در خانه  
سومات را حرکت میدادند و از برای آن بر این معصوم شود که وقت عادت است الف  
که سیمید راقم و سیمید در سانات و سومات آن بنامه میخواند و مایه سومات را در دست  
و سومات در سومات که سیمید که از برای سر سومات و در سومات که از این  
و این معصوم بود و در سومات را سومات در سومات و در سومات که در  
بان بنامه میخواند و در سومات در سومات و در سومات که در سومات  
که سومات در سومات که سیمید که از برای سر سومات و در سومات که از این  
سومات در سومات که سیمید که از برای سر سومات و در سومات که از این  
آن بنامه میخواند و در سومات در سومات و در سومات که در سومات  
که سومات در سومات که سیمید که از برای سر سومات و در سومات که از این  
سومات در سومات که سیمید که از برای سر سومات و در سومات که از این  
آن بنامه میخواند و در سومات در سومات و در سومات که در سومات  
که سومات در سومات که سیمید که از برای سر سومات و در سومات که از این



























ادب لکند اردو و تصرف در ولایت خود کن معصی ز کسید خبر چهار بار و بعضی از  
 اصحاب او دلیل برین قول صحت در آنهم میفرمودند از یک هم لایعبر و محمود در این  
 سخن خوش آمد گفت مراد می ده گفت چهار خبر در اول شهر کاری دوم ناز با جاست سوم  
 سخاوت چهارم شغف بر خلق محمود گفت مراد می کن گفت و خان پیش رفت و بجا  
 گتم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات کف دعای خاص که عاقبت محمود با سلطان مرید  
 ز بر پیش شیخ نهاد شیخ و من چون شد زشت و گفت بخیر محمود می نماید و در کوشش  
 میگوید شیخ گفت در کوشش میگوید که گفت بخیر که مرید کوشی با من چنین کرد  
 بگر که ان بلا فخر را طلاق داده ام محمود گفت مراد از آن خود ایاد کاری بر شیخ هر آن  
 خود با داد محمود چون باز گشت شیخ او را برای جویست محمود گفت اول که در آنم  
 اتفاق کردی اگر من برای پیجویی شیخ گفت اول در دعوت ما و ما می گویند آن  
 در آنری و اکنون در کسار و دوشی مریدی پس سلطان رفت و در آن رفت که  
 که بگویند شاف و در یک امر ای ششم و بریم و بوم آن شد که گفت محمود  
 معصوب گشته گوشه فرود آمد در دی خاک نهاد و آن بر این شیخ بر دست گرفت  
 و گفت ای مایردی خداوند این خرقه مرا برین کلاه خورده که هر چه ازین عمت بگیرم به  
 و در این دهم ناله از آن جانب رهبری و طبعی سید شد که کلاه میرا نشاند  
 منع در یکدیگر نهادند و بسیاری گشته شد متفرق شدند که سلطان طوفانیت و آن  
 سلطان بخوابید که شیخ گفت ای محمود در دی خرقه مایردی اگر اسلمم همه کلاه بگویند

نمود

افکت

اجابت شدیدی و در جمیع الحکامات آمده که سلطان محمود چون ز شیخ آمد گفت که بریم هاست  
 و حال بسیار بود از این سخن بر عزم رابرت که نجاب آمده ام شیخ گفت ای محمود اگر از غریب احوال  
 مریدی جویست از خانه خدای احوال من بر تو نوزد تو نماند می حالت سلطان که شیخ بگویند در حق می  
 چنین فرمایند در در وقت سلطان منظر کش که از روی سلطان محمود قصر خوشه بود و از در یک نظر  
 رجوع است از زشت ناگاه پیشش برادر می افتاد که سید مرغ زشت چون کلاه را  
 شغف خورشید پیش را که در سلطان حاضر نمود و محمود گفت این است از روی چه  
 تواند بود پس اگر ساقی دیگر با سلطان لکنا بجانب لور و همچنان است نمود سلطان  
 او را پیش طلبید و رسید که این مرغ صفت و شاد است برای چه بود گفت مریدی قاریم  
 و از روی زشت سلطان غایب قاریا بانه ام و این سید مرغ برده ام سلطان محمود فرمود  
 نامرغان از روی گرفته روز دیگر قاریا باز آید مرغ دیگر آورد سلطان که زنده در آن شد  
 که آید فکر دارد و در سیم ما آید و سید مرغ آورد و در حاکم سلطان که در  
 حق مول محمود برادر قصر باستان و بر در پیش است سلطان چون برادر میگفت  
 شکر که ما امروز جانده محب گفت که که ان طالات از روی ظاهر و در پیشش خورده  
 و حق را نمود گفت امروز شکر که با شکر ما از دربار جویان ازین برده اند سلطان  
 منبسم شد و فرمود ما بالقد زنیاری دهنده که بگویند من بعد نامر حاضر نباشم شکر  
 من قاریا زود و در حاکم که کسی که در ولایت سلطان محمود که در لکنا  
 فصل بن احمد خورانی بود و در اول حال لکنا ت فای که در لکنا لکنا لکنا لکنا لکنا



قیام خود و چون انعامات فانی بر سر دروازای سید خود را بگذشت ای سید بزرگوار  
 نشست دین از سید بزرگوار محو و بر آن سید را بیکم نشت و حال آنکه آن سید چون  
 از جمله فضل و بزرگواری خود با خبر و حکام سلطان را که بگوید می فرستادند و بگوید که  
 بزرگوار است که در آنجا می بیند با بزرگواری که در آنجا است و در آنجا است که  
 مهمان ساهی و عیبت پیدا می شود و چون سید را از آنجا گذشت از آنجا که  
 بجهت فانی انعام که در آنجا است بعضی از ایشان سبب غل و در آنجا می فرستادند که  
 در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 عمل خود و زینتی و بعضی از آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 کبیل که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 شنیده که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 وی شرف بر و فضل بر و بزرگواری بر و بزرگواری بر و بزرگواری بر و بزرگواری بر  
 آغاز عیب که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 و حرکت آن سید از آنجا که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 خواج که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 سید و از آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که

چون بجهت خط و جودت فضل انعام داشت در اوایل حبیب و در آنجا است که  
 و جنات انعام سلطان از آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 عرض که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 انعام یافت در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 با او بیکس اسرار است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 کفایت آن که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 بعد از آن که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 مجلس روضه سلطان را که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 محمود و غل بر آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 شعله که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 کباب یافت در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 مشکل را که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 و کعبه طبع و جود کفایت و کعبه طبع و جود کفایت و کعبه طبع و جود کفایت  
 از آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 سلطان محمود در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که  
 راهی که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که















**فکر سلطان شهاب الدین محمد بن سلطان محمود بن محمد خوارزم**

سلطان محمود بنایت کرم و جمیع بلاد را در دستم تالی میکنم زیرا که در کبریا انهن کرمه بر  
 بنیاد نشی و کز اولاد یکس ملکیت را در شاهی و بعد از حمله در طایب جرایبهای شیب  
 و ادوی همیشه در آن خدول و شاهی و در عزت و کرم محمد شیری تاهدی که از خطبای کلمه  
 که هم محمد بن محمود و قریب در طایف تاهدی که کورست که قریب ابو الفکر مشکاتی که چون  
 آن مثال در بارگاه سلطان محمود بن کزنده بر خط حمله امر او ملک که کران آمد و چون محمود  
 از راه مجلس سوزن رفت ابو الفکر کوید من در عقب او رفتم و نفهم لب تاب خوارزم شهاب  
 من و هیچ امر ابو الفکر محمود بن و چون اندیش برادر که گفته اند لن یصلح الصلح و انما یصلح  
 چون آنکه سلطان را طلبید و گفت در عقب محمود بن و چون از راهی که در راهی که در راهی که  
 نقصان بار غنیمت سلطان گفت من بر سر دام که بهایب محمود بن و چون در راهی که در راهی که  
 ملک محمود بن و چون رسید اما این همه را بری آن سبب که این محمد بن و چون در راهی که در راهی که  
 باشد ابو الفکر کوید در میان راه و چون رسید و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 جواب داد دوم از خطبای کلمه که در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 را بنیز سلطان محمود بن و چون رسید و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 کلین که از خطبای کلمه که در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 به بنیاد کلمه که از راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 کرده و از راهی که از راهی که در راهی که در راهی که در راهی که

**نزد خود طلبید خدیو خاندان سلطان محمود بن محمد بن محمد خوارزم**

در راهی که سلطان محمود بن و چون رسید و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 بنام خود کرد و از راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 و در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 و ابو الفکر که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 لشکر شهاب بن و چون رسید و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 مشکاتی که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 مبدول و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 را که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 لشکر که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 از راهی که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 و با وجود آن حال که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 و ابو الفکر که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 سال سلطان محمود بن و چون رسید و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 نام از راهی که در راهی که در راهی که در راهی که در راهی که  
 مرصفت سلطان محمود بن و چون رسید و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که  
 سلطان محمود بن و چون رسید و در شاهی که از راهی که در راهی که در راهی که











را بر آن دست خود بود **فتح قلعه** **تاس** سابرین چون سلطان بر آنجا رسید و در آنجا  
 در وقت شمس روز گرفت و غمت برفت آرد و بعد از آن سپرده از آنجا روی قلعه رفت  
 آورد حکم آن جناب را برادرش و بکمال گرفت **فتح بوج** و لشکر هلم آن قلعه را  
 متوجع ساخته تمام آنها را در خشم و غلبه بسیار دست آورد و در آنجا و در آنجا  
 و روی واقف شد و تمام بدرفت و غارتها را هم تمام لشکر او را قبول و بر سر گردید  
 و از آنجا ببرد و راه خود نمود و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 بر و متوجع نمود و به دست سابرین رسید و در آنجا دست از آنجا برداشت و در آنجا  
 یک از آنرا روی کار کرد و غلبه را با تمام حفظ نمود و خود عاظم و عظیم  
 چون ملازم رسید و فرزند خویش ابوالمجد و در احکام آن ملک و طبل و علم و ادب و اجاز  
 را تا بیکه دست یافت و لغزین رسید و در آنجا نشان و عظیم و عظیم و عظیم و عظیم  
 و از آنجا آن از شمس از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 که بوزن بکس در وقت است و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 کرده است سلطان گفت در این نشان دفع او کنم و در او افضل بهر استیصال و بقیه  
 امر او ابواب و قلع که در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا  
 آنجا مل و حکومت است و بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا  
 دیگر پیش نهاد است و بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا  
 سلطان **تاس** و بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا

که از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 خوش رسیده بودند و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 جمع بسیاری از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 با بریده و متوجع و با بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا  
 بخوابید و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 که در او و سحر و با جماعت تمام فتنه نمود و در آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 که در آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 با بریده و متوجع و با بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا  
 رسانید سلطان چون خود را به بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا  
 اتفاق سر خود نمود و در آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 نزد امیر خود آمد و بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا است که بقیه آن را در آنجا  
 از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 در آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 مسخره و علی را بکشد و خود را در آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 بجا نبرد و در آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت  
 با آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت و از آنجا رفت

مع و کلام







1







در دست برین را خن دادند و او را باغی که در آن حوالی بود برده و در موضع بی نصیب نهادند  
 معصوم بی شعور را بر دوشه آن مانع رفت و جای مناسب بنهادند آنجا معصوم است  
 و علی الصبح که کفار خادری سر از در کچه قهر بردی بر آوردند و با غیاب آن سر از جواب بر نه بر قرار  
 معصوم منور باج کردند و چون صورت آن بت را بسیار دیده بودند و او را بی شایسته فرمود  
 بر آوردند از روی ذوق و توفیق برسدن قلعه را و بار یک بار دیگر گفتند و این خبر شایسته  
 در کنگره کاه خوغای عظم افاد را بی دلی با فرزند از دوش آن منبر گاه شکر و تامل  
 تمام مایه دمای بر سره را بی هم معصوم و معصوم بر دوشه باج کردند و آنچو رستم بن بودی کجای  
 سر بر پای او گذشت و شکر قدم کجای آوردند بیرون آمد و گفت چون در کنگره از غریب  
 با نجا آمده است و گرفت راه دارد و امر فرستد هر احوال غریب است و در ایام خود دارد  
 عالم کفار قبول آن کرده و از حال مرده و وفات بر حواله لازم معین کرد و بنده و در دیکر  
 که در سبزه و مقبره از روی وجود و شایسته در پای او کشیدند که در آن خود در آن سبزه و در  
 در آن برین نزدیک است بکنین لایحه هرگز باریت می آید تا بگفت که بت حکم است  
 گفته اند راه مسکن من است سخن و شفیع کرد و بنده سپاه هزار از روی خلسا و غفلت و در غیر  
 قلع و ساجی کشیده بلانزم محاصره برداشته و مسلمانان که کجا فقط از آن حصار با شور بودند  
 در آغاز شهادت را بخود قرار داده بی و باره مستحکم کردند و بنده و هر چند شایسته امرای غریبه  
 که در لاهور بودند کن فرستادند طلب ابراهیم بودند چون در سال ایشان اتفاق افتاد  
 نمیکند که در لاهور بودند و مسلمانان را به دست خفا زینند و لا محصوم در آن و در آن مکان

خوشه و در آن کس سر برده و راه لاهور شکر گرفته نمای خبر و بنده را بی نجاته که سلطان  
 معصوم که در دست محضرت را کجای خود نگه داشت و این خبر با قضای ملائمه رسیده کفار  
 بهنج و سرور که در بنده و در لاهور با هم بی مردم برای زیارت اقله و کشت فیه کار بت برست  
 که مساخته کفار بر راه افاده است که در امور مسلم مشورت آن بت میکنند اگر رخصت داد  
 شریع در آن کار کرده و هر چند نمایند و الا معنی این خبر در بعضی از مردم آن دبار که در  
 ایمان اسلام میکنند سر است که آن چنان شور و از هم مشورت کجای بی آوردند و در بعضی  
 کلی از قلعه و جنس بر آن نجاته و در آن قصد ثواب نمایند و محاذی این حالات بر ایالت  
 نجاب و غیره که از ترس شکر آن کس سلام مانند زبانه و در کنگره و بنده و در کنگره و بنده  
 نجاب طبع سر آوردند و در آن راه دوی دست داده هزار سوار و با بسیار ملاح و در کنگره  
 کردند و در ای اسلام که طاعت نمود و بی معصوم و یک کس که بنده کرد و بنده و  
 در شش جوفت ماه بر سر طاعات و بنای یک کس و در شش از جلالت محضرت  
 کفار و بنده و در مقام شکر و در ای طاعات و اتفاق و معصوم و در کنگره و در کنگره  
 کجای آوردن است و بنای کجای از شکر از شکر سر برود آمدند و در احوال چون شکر  
 احوال مطلع کردند و بنده با یک قرار قرار احوال کردند و در کنگره و در کنگره و در کنگره  
 از یکین حاجت الطغوسان فرستاد و در یکین چون الطغوسان رسیدند یافت که سر داد  
 ترکان تا این آمده است لشکر که بر او کشید و در سب باو شد سر داد و در کنگره و در کنگره  
 کجای بنده خود با معصوم و در دست از یکین بر ای رسیده کس باو شد شکر او قبول































































منبره از شد و جهان در خوش زد که کفر و نه با حق و کفری رای نه حال تو در لای بی ستم  
 از با لای ال ایکنان نه بجای بر بازی سلطان سنان که نزدیک بود از سپهر بر آید بجای که سنان  
 در یازده غنای از بر پشت و سلطان نرادر گرفته از شک کاه بر آید و بیک کاه امیرای که کشته  
 که سیمت رویی بود سنان و غوغای که از شک شکست اسلام و سید انور سلطان در  
 لشکران بود و پشت سلطان شهاب الدین مالک هند را بر دم غمده سید و پشت  
 و بجا مصلحت و فتنه افغان هیچ کفره امیرای خود رنج و غم از نامت بر مصلحت کردند  
 نو برای بخت کردن آن که بکشته کرد شهر گردانید و حکم کرد که درم از نو بر بخت بخورد  
 سرش از تنه صحران در جلفان ازیم جان حوراکش جان گردید و سندی به بخت بر سر گذارد  
 و از نظر کلام این با بخت برین موضع می پیوندد که چون سلطان شهاب الدین زخم خورد و صفت بود  
 غایت کشته از سپهر نهاد و بنابر عدم معرفت که در کچه است بکس نمیدادند و شربت جان  
 بعد از آنکه با سپهر از شک در گذشت و جانی از غلامان ترک سلطان در سید و نقص شد و کوه  
 که میان کشکان سنان سلطان آواز غلامان خود شاخته ایشان را بر حال خود مطلع  
 گردانید و غلامان بر سوادنی او شک کجا آوردند و او را الویت بر بخت بر دوش کرد و شتاب  
 راه رفتند و علی الصبح بر دم خود رسیده و در محفل نشاندند و علی ای حال رای بنور آورد  
 فقه بر نهاده را که صبا و الدین نوکی در آنجا بود کجا یکسال مخاصمه نمود و آخر بصلح  
 گرفت و سلطان شهاب الدین از برادر و صفت کرد لغرض خواست و در آن راه  
 خود حرام کرد و اندید و لغضه کشیدن اسفام در اندک بی نجاه چون خوار حرام را زانم آورد

در سال دیگر با یک و سیمت از سر گذارد که تا یک و افغان که کفر و نه با حق و کفری رای نه حال تو در لای بی ستم  
 در جیش نامی بی سیمت در زرد بر نهاده از غنای که کشته شربت آید و کاه بنابر الله  
 اند و سنان که در جیش را بابت حضرت لایات او سید و در سیدی از برادران خود که کشته بود و سنان  
 نهاد و غرضه داشت که هیچ معصوم نشود و که سلطان کجا میرود و او را در بخت سنان شهاب الدین  
 گفت ای غفلت جانی که از ان غمان که از را جایی بنور غنای سیمت از ان خود در شک  
 پیش و پشت تو را سیمت و جابره را که بعضی بر پشت تو را در نام ال را بنم و غم کردند سیمت  
 و امیرای خود و در جیش را که با وجود قدم جانی مراد و سنان که کشته شد از برادر و غم کرد که کشته  
 و برین بخت اسلام خود که سنان در روی بخت که درین بخت از بی اعتماد کرد و لغضه تمام  
 سنان و بر سیمت و در امیرای قدم خود که سنان الی العبد در روی این فغانان چشمه است  
 مرادیم بر غوغای بعد از سنان حکایت زخم حضرت رسید و بخت فتح و غم از غلامان  
 را که با دالت و در غوغای درین بخت از امیرای نو خوج چکان باری و در غوغای لغم خوریم  
 رسید که کفر و نه با حق و کفری رای نه حال تو در لای بی ستم و غم کردند سیمت  
 که سلطان و غم غوغای جابره را که کشته شد و سنان خود راه و در و با نوع الطاف و الله  
 بنور زانم از آنکه غوغای نام کشته شربت خود را بخت میل سازند سلطان را  
 لغوم و در سنان و غم غوغای جابره را که کشته شد و سنان خود راه و در و با نوع الطاف و الله  
 بر کفر از این را را علی حسب مراد و غوغای در جابره صفت و کفر خوریم و غم کردند  
 غوغای و غم غوغای جابره را که کشته شد و سنان خود راه و در و با نوع الطاف و الله







































































امیر ملک را از پیش خود گرفت و عشره سلطان معزالدین را که سابقا مستحکم قاجی  
اعتبار الدین بود بکاخ خویش در آورد و دویم یک پهل بزرگ برد خانه خود می بست  
در آن زمان غیر از او شایه دیگری قبل از شش ماهه مرید می گشتی شده سلطان معزالدین  
دولت بزرگ را که از معتدلان او بود و نیز بود تا خود را بهایت میسان ساخته آن و کس او را  
قبل از شش ماه روز دوشنبه ششم ماه محرم سنه ثمان و شصتین و سیصد و شصت و دو  
تکرار نمود و عمل نموده صورت میسان در آن روز و او را میسانه نمودند و اصرار الدین می گشت  
که در صف امیر اقبال سلطان معزالدین می گشتی که بود و نیز بفرستادن که در  
آنجا فرصت یافته دست به چوبان میسان برودند و حصار و جوش را سوراخ میسور  
کردند و از اسلحه بر اسلحه و فاعده نظام ملک وزیر کردید و در غم باور میسند  
درین وقت چون امیر اوجیه هجوم آوردند نظام ملک خود را میرون انداخت و امیر شاه  
جهت منفعت و آن روز آن دو کس را بر میان فرستاد و بعد از چند روز حلیایه و نظام  
الملک و نیز چند روز در بستی رکوبی خواسته چون تابست باره در آن خانه آمده بکار  
وزارت می نمودند بیک بر الدین متورمی که امیر حاجب میسند بود و نظام ملک  
تفویض می نمود قهای او را تازه میسند تا آنکه نزاع بر الدین متورمی با خواری میسند  
اهل قندهار سلطان خورشید و روز دوشنبه نهم ماه صفر و خانه صر ملک الدین  
که مشرف مالک بود رفتند و با بر آنجا جمع شدند و در باب تسلیم سلطنت سخن کردند  
و بعد از آنکه الطیب نظام ملک میسند که او نیز درین مشوره دخل نمود و حال صر ملک معتمد

او سلطان

نزد سلطان معزالدین رفتند و از بعضی اطلاع داد و دیگر کسی اعتنا نمی کرد و سلطان را در کس میسند  
خود بنزل نظام ملک برده از کشته بیکس رسانیده کرد و شروع در سخن کرد و نیز نظام ملک را  
ایضا قاجی حلال الدین کاشی و فانی که در بدین شرح میسند و دیگر مردم و دولت ایضا کرد  
نظام ملک وضع الوفا میسند و بعد از آن وقت دیگر از جهت صر الدین حضرت عال را که میسند  
قاجی سلطان که نهانی میسند برده بود و نیز سلطان معزالدین در وقت سلطان میسند  
سر کجاست رفتند و از امور قاجی نظام ملک بر الدین معزالدین اجابت میسند و وقت قاجی  
جوانی داد و به کجی فرستاد و قاجی حلال الدین کاشی را از قضا معزالدین که در قندهار  
حینم که ملک بر الدین را بر داون بر گاه آمد سلطان او را ملک تاج الدین میسند  
لقب کرد و قاجی شمس الدین قاجی قصه میسند و او را باقی سلطنت و انجمن بیک  
رنا بدی دهم بر سر مردم کشته جلالت کرد و بیکشت و نظام ملک که از آن رخ کرد  
از جانب سلطان خورشید و شمس که در حین زمانه قاجی میسند و درین حال روز دوشنبه  
ششم ماه محرم سنه ثمان و شصتین و سیصد و شصت و دو  
ملک قاجی که حکم لاهور بود حرکت نمود و چون در مردم موافقت میسند از لاهور  
بر آمد و بیک میسند که در آن شهر از مردم جنگیان خواندند و او دست به کشت و در حین  
سلطان معزالدین میسند و امیر او را در قندهار جمع نمود و در حین تاج که در ملک نظام ملک وزیر  
و ملک نظام ملک بن حسن خود میسند و سلطنت را با امیر ای دیگر قاجی و قندهار میسند  
و سواد و قندهار که بر آید که درین معتمد سلطان معزالدین میسند و در حین که در حین



بسم الله الرحمن الرحيم

105

دادند ملک قطب الدین حسن شایسته ملک مهند نام ابراهیم ملک وزارت سر داشتند  
 ملک تراش ابراهیم شایسته و چون ملک نام ملک در کس سلطنت را بدست که اهدی در گرفت  
 امر او عیان رفت شایسته الفای اکثره در زجر چار شنبه دیوم جادی الاول سر را بعین  
 و سناید در صحای عرض رانی و در انقض کردند **س** هر خان و هر دست ارادت مکن دراز  
 کاتوره کرد انده مبرز این ولایت **ا** الحاکم وزارت ابراهیم یکم از بدین ابواب انقض یافت و  
 غایت الدین بلین خود را بر حاجت گشت و از اکثره در ابراهیم بعد ملک غزالدین بلین بزرگ  
 معزز شد و یکسر برادران ملک تاج الدین که موصوف گشت در بزرگات ممالک بزر و اوج گشت  
 امر الفای نامت و کرامت استقامت بزرگت و در میان خلق و در ارام و تسکین برادر آید و در پشت  
 غزالدین طغخان که اکثره بحاجت ولایت خود که گهونا آمده بود در ملک مغربی را کرد و سلطان  
 علاء الدین فرزند سلطان جلال و سلطان جلال جلال الدین که او در بحاجت  
 که گهونا برای عزالدین طغخان ارسل نمود و در وقت حرم در دار الفید حبس برادر در درم فکرم آن  
 باقیه الفای که شایسته ناصر الدین را حکومت خطه ابراهیم از سر داشت و جلال الدین را حکم  
 قنوج که در وزیر داشت و در آن دیار را بشایسته بطور رب و در شنبه انبی و در بعین ستمایه انواع  
 معقول بر بار که گهونا آمده های گشت که سلطان از راهی که گهونا کاتب تربت و حفظ فرست  
 بود و شایسته سلطان علاء الدین حبس امر او طغخان ملک فریدک بنور خان را که اکثره  
 خواجه ناصر بنور خان که گهونا از راهی که در آنکه معقول تربت حوز که گهونا که شایسته  
 میان غزالدین طغخان و ملک در آنکه بنور خان مخالفت بهر سید سلطان که گهونا را



















[illegible]























شیب درون شهر و هلی شده خافا شکافه و مال مردم می بردند و راهای حوالی شهر را  
 بنه و غله غارت نموده بودند و آن را بحال نزد خود داشتند و ما را بر جوش سلطان علی بن ابی طالب  
 و کزبان کشتن از اعراف رسانیده و در روزهای شهر را از حریفان و قوت نماندند  
 و کسی را بعد از آنکه زبانت قهر بیکان می کشیدند تا بر این سلطان و طاعت او بیست  
 و یک مقدم و نه در آن سال محکوم به القات سولای فرمود و یک ک از قهر و کشت  
 ساخته باز داشت که کم نموده و چنگها را قطع و خنجر مسافه کشت و نه دست نموده  
 و چند جا آنها نشانند و بر داران بزرگ جمع کرده بودند سعادت کشتند  
 سال و یک کشت بر قطع و قهر غدا آن و کزبان و در میان دو آب و درین کوه  
 کاشته آن ولایت را مردم نزدیک قوی و نماندند و قتل بجای آورد و چهار روز  
 نهادن آن را کوه و در بعضی سلطان در روز یک کشتن و بنیاد و هر چه بود  
 در دین و غیره آن بود و کوهی فرمود و هر کس چنین بر او نموده را کشته و بلاد و اعیان را  
 از بیاضت و دره سلطان که با سلطان جاهد بودند و چهار و یک کشته و از او  
 قطع لاطراف سر و کشته و در بعضی کوه و در بعضی و قبال و هر چه بود و کشته  
 بر سر چهار یا باغیان حاکم داده و حصار حلی را عمارت فرمود و سلطان و بعضی  
 نموده سار السلطنت و حجت کرده و در جهان بود و خیز مردم که هر روزی حاکم بود  
 و امرده بعضی سلطان کشته و کزبان داده و خلق را کمان که کزبان با به حاکم بود  
 که بر او شمشیر کوه بود سلطان با حصار و بر این اعیان را که در دین و کشته

مورد

مورد که ولایت کهنه و آرد و کزبان و سلطان حکم فرمود عام بر مردم کشته و بعضی  
 را بکشتن مردم برادران و امر و رسول از شهر و کشتن کمان با به حاکم کشته و بعضی  
 و سلطان و مغرور و مردم می کشیدند و در همان چند روز کمان که با به حاکم کشته و بعضی  
 و دره و سال در ربع و شمال کمان کشته و کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 افتاد و قیمت بسیار خوب از این و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 و آن کوه فرای یافت و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 عبادت الدین از آن کوه حجت فرمودی و در آن کوه کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 قبا کشته و کوهی کشته و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 کشته و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 حرات کرده و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 فرزندش را از کشته و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 سلطان کشته و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 یا حقی کشته و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 برخی از مردم و کشته و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 نیمه کشته و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته  
 و در بعضی کمان کشته و در ربع و شمال کمان کشته











بنام در برابر جنت فوت او در ملک شریف طغرل مبارک از دولت برادر محبت فریاد  
 پیکار شد خود را سلطان منبیت ابن خطاب کرد و در سرخ بر گرفته خطبه آن پادشاه  
 کرد و بنده مقارن آن حال فراموشی شمل بخار و صحت فریاد رسید طغرل را حکم الشریع ملزم  
 از در پیشان کشنده در غایت احوال و در زنده سلطان ابن بران مطلع شد ملک ابی بکر  
 در از آنکه خطاب ابن خان دشت و حکام آورده بود شک ساخته و حساب صوبه کتبی را  
 دارای دیگر شمل بخار شمس ملک تاج الدین بر سر عاصی خان و حال ابن خندری جبهه  
 سر ابن طغرل را داشت چون ملک ابی بکر ابن خان را بشکر خود از آب سرد کرده برست گشت  
 در دشت طغرل در برابر آمد و بسط بهار شمش طغرل بعضی امر او با جان نیز گرفتار  
 کرد و بطغرل میروند در عاقبت نام یافته بنابرین احوال عاصی ابن خان از شهرم حشمت  
 از شنیدن ابن خنجر گرفته دست خود برندان کردند گفت در دشت کایس خان را برادر  
 آورده بکن کشیده و ملک زمینی برگ را با شک کسبار سرخ طغرل بنین و خود طغرل ابن کرا  
 نیز شک عفت فرار از دشت آرد **د** بنزوی اقبال آن شمس دوباره  
 عدد در انگشت و سلطان از شنیدن ابن خنجر گفت از آن زمان که در دشت عفت  
 عالی بر غم ملکه فرار رفتن خود او و فرمان داد و با شک بسیار در چون و کنگ بسیار  
 و خود بر شک جانب نام و سانه بیرون آمد و ملک سرخ سر جانید در انبابت سانه فوین  
 و خود از آن خان را با شک حاصل کرده گرفت و از سانه بر شک عیان و در آب کنگ ملک الامرا  
 فوین کنگ و کنگ را به سانه در دشت کنگ و کنگ عفر کرده از عاقبت انجاری











































می کشیدند سلطان چون ملاک محبت این طایفه و جان خیرجوی این مجاد بود و خوش بود  
 شراب صلی او شکر و الکلیه جوشت که نصیاح بود بر او پس دارد و اما زبان نماند خلیت دل از دست  
 می داد و خط نظرش خوش عنوان میزد و صاحب در دیده لکاهی خوش را نرینا می کرد و خوش  
 از آنجا که این طایفه خود را گاه و بگاه می کشید که هر که از ایشان سر و خط بر زبان می کشید  
 مملکت بر سر و خط از زبان بر سر و خط می کشید و هر که از ایشان سر و خط بر زبان می کشید  
 در مقابل خیر سلطان که در نهانی می کشید که خوشی از اسامی فتنه بود و کار دارد  
 و این است که خوش خواند که قدم بر چشم او خالی نبود و در دهه می نیم نام بر لب  
 بعد از آن معروض داشت که خط این مقل را برین حالت مناسبت نمی آمد از خط خود بر آید  
 می خواند خواند سلطان زود که بخواند و در سر خواند سر و خط می کشید و خط می کشید  
 سلطان از این حال عالم از آن که هر که از ایشان سر و خط بر زبان می کشید که خوش  
 با خط طبعش خوش بود و خوش خواند و از آن است که هر که از ایشان سر و خط بر زبان می کشید  
 یا و داد و بی اختیار در راه ایشان با آن خوش می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید  
 شمع شربین کار شمع خوش جان بر دوزیر از دل خوش می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید  
 بی خطی که نهیب زود آمد و هر که از ایشان سر و خط بر زبان می کشید که خوش  
 آن رنگ جوان طناری شمع و این است که خوش می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید  
 به هم نداشت بدان با جادان روی سینه باز در کار او و آن شمع هم زن در میان  
 این است که از آن سلطان شمع بر لب می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید

مسامرا می کشید که خوش می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید  
 داد و داد و بی اختیار در راه ایشان با آن خوش می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید  
 شمع شربین کار شمع خوش جان بر دوزیر از دل خوش می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید  
 بی خطی که نهیب زود آمد و هر که از ایشان سر و خط بر زبان می کشید که خوش  
 آن رنگ جوان طناری شمع و این است که خوش می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید  
 به هم نداشت بدان با جادان روی سینه باز در کار او و آن شمع هم زن در میان  
 این است که از آن سلطان شمع بر لب می کشید و خوش می کشید و خوش می کشید



بموجب این سلطان از سمانه طلبید خطش از این ملاوند و عارض ممالک گردانید و افغان  
 بر آن حواله نمودند و ملک انجیر را با یک و ملک انجیر سرخ را با یک و ملک انجیر سیاه را با یک  
 یک یک گرفتند و در بوقت که از طرف مزارع سلطان شتران و بقره و غنای که در حبس  
 فرستاده میشدند از کار ماند و امرای صاحب شوکت را از روی سلطنت بشده در کار  
 سودای و در دلتی بر آید و حواله بوقت اتفاق کرد که بر سرش بر سلطان این بزرگو  
 که طفل بر سار بود از نعم بریدن آوردند و سلطان این صاحب شوکت کرد و بکشتند  
 و در وقت شدیدی که در قلع و لایق باقیام همراه ملک جلال فرزند پادشاه زد و آمد  
 دیگری که از آنکس که بکشت را با خود داشت که ملک انجیر و ملک انجیر سرخ  
 در محرابی جوینده امیری بول نمود و گفت و در شک که میجویری بر بزرگی باب اعظمی اند  
 اطعمای بود و از آنجا که رسم زمانه است که در ضعیف اوقات از شرفه میان می آید  
 و آنجا و در کشته میزدی که عزت او بود بر آید و این ترک که از بقاء بزرگو  
 که بر سر و دست ملک جلال این سوار را میخیزد و غیوه را که از این ترک است  
 مناصب که در اینها سلطان را که در کافیه میباشند و ملک انجیر را و این مناصب  
 تمام این نوشته در مزاره که نام ملک جلال این می بود چون ملک جلال این از بعضی  
 آگاه شد خود را و پادشاه و ملک جلال این را که در بعضی امرای دیگر را بر خود می بست  
 در حال ملک انجیر بود و ملک جلال این را از قیاس و ملازمه بود و کار او که  
 رساند ملک جلال این که از این پادشاه آگاه بود همین که ملک انجیر میبرد

انداز سبب زد و آمد پاره پاره کردند سرانجام چون شد ازین خورشید را از آن بخت  
 بیاید که چنانچه بی گشتند همراضا ازین چنگند. سرانجام ملک جلال این که به  
 بشاعت و در دلتی اتفاق افتاد با آنکه سرانجام بود که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 و ملک انجیر سلطان و در مزارع سلطان این را که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 آوردند ملک انجیر سرخ را که اتفاق افتاد بود و در ملک که کشته و در ملک که کشته  
 خجانی و از روی این جویم بود که سلطان این را که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 قرار دادند که بر سر ملک جلال این فرزند پادشاه ملک انجیر را که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 ملک جلال این بود و مردم را که در این وقت از این منافع ساخت و در مزاره و از آن  
 امر او که ملک جلال این بود و ملک جلال این که در ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 سلطان و مزاره که بر سرش زد و ملک جلال این که در ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 و در مزاره که بر سرش زد و ملک جلال این که در ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 سخن بر میگردد و ملک جلال این که در ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 آنکه گفتند از روی ملک طرف بازی میزدند. چنین بازی که میزدند و ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 و بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 افکنده از سرش زد و از آنکه جویم آمده در ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در  
 سرانجام که در دلتی کشته و با جبر و ضار و جبر نه امیر را که کشته و از آنکه جویم آمده در  
 در در آن افلاک ن. آنکه ملک جلال این بود و ملک جلال این که بر سرش زد و از آنکه جویم آمده در



















تروان کرد تا کارهای رسید مقرر با سلطان جلال الدین بکشد گفت ما خود را در او گذاشته  
 که سلطان جلال الدین بر خیزد شجاع و شرف است و ما منحل چند میماند که با اقبال  
 که برشته است از کارهای بخیر گفتن و شنیدن و در میان جن و غایب داشت که یکی  
 اتفاق کرده از امیر و اول که ازین و ملک تاج الدین که بی را که از برای صاحب شرف و  
 بسطت بر اویم با من قرار داد که اگر برای بیخ روزی در منزل ملک تاج الدین بماند  
 مجلس شرب متعذر باشد در حالتی که گفت سلطان جلال الدین با او باشد  
 را پیش از آنکه ملک تاج الدین است و بعد از خوار شدن مشغول کشد و زبان آورد  
 که با منیم شکاری که سلطان جلال الدین تمام بکشد و دیگری دست نشانه کرد گفت  
 با من خجسته را از آن خبر بدیدیم بزم و چون در آن روز در مجلس شرب بودند که  
 خبر روزی از آن سخن بر سر آمد برون رفت و روزی ای وقت که سلطان  
 ضرورت مجلس فیصل با بنو سلطان الدین و غیره را که از دشنام و هرزه گوئی آن  
 در میان زحمید بیک از آن کسان از زنده کشه مشت شد و همان لحظه که آن  
 امانی آن مجلس را با تمام خیر غارت و از روی احوال شتر خود اطلاق را آورد  
 پیش از آن که دست گرفت اینک تنعیم که نام ازین که در عید می و مردانگی دارد  
 و با من و آید که بی تنعیم و سلطان ششم تا سلم خود چه کار از دست ما کرد آن بیوگان  
 پیش از آنکه خانه کنگان حاضر شد سلطان جلال الدین چون از روی چشم داشت  
 خبر گرفت شکر عید از در دست یک از معای سلطان که ملک لغت نام داشت

نیز در آن مجلس بوده و هر که کسی سبار کرده بود در وقت از راه طواف در آن وقت  
 عالم بیکو میراند که نشان در حالت بی خبری سبار بکشد که گوید بی که از آن زمان در آن  
 می بردی که ششم قبل بود که با او می آمد و خواجه که از اقامت با من بستی را از او اندر خبر بستی  
 ما دیگر که کله و خواجه ای است سلطان از خواب ملک لغت ششم و از خبر شرف و روز آمد  
 به مجلس خود با دو بی داد و از طریق لغت می روی باریان دیگر آورد گفت که کارهای با او دیگر  
 و ما را از آن خبر که ششما بر می آورد و من باین سبب که دهانه بخور و قرار شوم و او را  
 جز از برای شامی از آنم که از ششما خبر از شرب خوردن و قرار یافتن و بهر کفایت  
 بستی کردن کار دیگر بی که ششما باین شکاری از سخن و شرب کار و خوردن که با ششما  
 ششم با دفع خود و نه باقی باشد زحل از به از از ششم بستم که از شرم  
 که سید دق که سلطان جلال الدین سر حاکم از سلطان که سلطان عین برود و با شست  
 سمانه است مولانا سراج الدین که از شغلی وقت بود و بهی از و بهای  
 سمانه در قبه و شش خود داشت سلطان جلال الدین بر رسم و طیفه در اردن و دیگر  
 از مولانا حاجی طلب کرد و مولانا از بی معنی رنجیده و شغری در میان سلطان که ششما  
 در آن موقع خود سلطان جلال الدین بر سطر است ششما مولانا با بنو از آن مولانا  
 از مجلس رجعت و شغری در جوی سلطان الدین که از آن خفا نامید و بهر از آن نام که  
 سلطان جلال الدین بنایت سمانه است خلیفه مکر که منضم می بود و یک که سلطان  
 سید مولانا سراج الدین از شرم که سلطان در سمانه تمام خواهد بود و سمانه عود جاب







مشکاف بنده نشان یافت و در اجاره و ملاقات بر سر راه و خیرگاه در محنت او بود  
 و در هر مجلس سینه شنید و در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس  
 روی و بوی با کتاب که در کوچه در روی در راهی محنت در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس  
 روی و در آن خنق و در کشتی و در آن روی و در آن روی و در آن روی و در آن روی  
 و در آن روی و در آن روی و در آن روی و در آن روی و در آن روی و در آن روی  
 از شهرهای این قمر و در این شهر که در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس  
 مستقرم هلاکت است سیدی بود چون به ملی رسید و وطن شده خاتمه و علم حضرت  
 و در راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 که با نگاه آدمی که در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس در هر مجلس  
 نماز کرد روی و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 مجاهده و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 نیکو گفت و چندان فرج میگرد که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 و چون به سلطان رسید که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 از راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه

ایشان و در خاتمه و در خاتمه و در خاتمه و در خاتمه و در خاتمه و در خاتمه و در خاتمه  
 که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 چندین من روغن و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 ملک و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 چون به آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 از راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 بنده نشان یافت و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 نام از آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 میسر نمود و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 بر محنت و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 از راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 لغیان بود که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 جاکو که در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه  
 خاتمه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه و در آن راه







آینا بیایه برتاک جهان تا که گشت در زانی نیک و در سال که نصیب  
دشمنان باشد در بهی و کولک نادران کم شد و قضا افتاد و چنانچه در آن وقت گشت  
جمعه یکشنبه خود را در کتب حویلی انداخته و فروخته شد. بی شک باشد که در  
نیاخی بر نفع حویلی در وقت که نریزد و هوا نریزد در هیچ کجا بیایه که گشت  
از زمین بگشت آسمان جای نیم آید. شنبه که خلیفه در آن سال خلیفه  
تنگی سال ده و نوبت از مردم خبر گرفتیم دست مرید که بیایه گشت در آن  
فردی چند گشت بر اکنون بیخی میگویند در آن روز کار نریزد و در چهار روز  
و چون در وقت سیدی بود روی نمود و ادب در سپه بگزشت سلطان جلال الدین  
شرعی در گشت شد و روز بروز فضا را مریضه گشت در سبای او فضا بی درونی  
نماند از آنچه در جهان روی بر بزرگ افغانان که از ناصیه او را سلطنت و  
بزرگی واضح و لایح بود و جمع امر او دست و دوشی از قدر سلطنت او در ملاحظه بود  
قدم از جان او گشت بر و گشت شد و مزاج شریفش از اعدال و خوف با فضا بگشت  
و معالجه و رانی لطیفی حاق سودمند بجان همای روز بروز بگشت تا که  
موت شد سلطان در سال قبل سیدی مرید کاتب زهر گشت و از کجانی  
ولی عهد که در اندوه و جز و سایر لوازم باو شایع دادند در شهر نو گشت و چون  
نقدیه شهر رسید و بنظر او آمد که در کمال حکام و میخشد بگشت آن باشد  
کجا بگشت حین فرست دارا که در فضا بسیار بگشت آورد و تجمانی میماند که در  
در تجمانی

در تجمانی و جمعی از فضا شهر گشت و چون روی آنجا در مقام ملائمت در میان بر و  
نابین سلطان جلال الدین خبر بسیار و خبر و حکم و در یک روزی فضا غمگین گشت که  
و در آن روز گشت و گفت بخود ششم دفعه میگویم اما چون بگشت که رفتن آن مرد  
آنکه خبرش بر از سلطان ضایع نموده ممکن نیست از سر خود ششم ملک اوجب که از سلطان  
و در آن وقت داخل سوره بود لغوی ضایع که سلطان را در وقت چهارم خبری ملاحظه شد  
مردم ناید که مفسر است که روی این فضا را چنان و دیگر با و رسیدن پای از در  
حوزه و در آن خلدند و سلطان جلال الدین از آن روز شد و با و گفت که آن  
نوا گشت که من میگویم سلطان جلال الدین را گشت شدن مردم را و گشت که ایا کار را با او مان  
که سلطان از آن گشت بخدا در اول دانه و متفقد قدرت اند که ترسید و من را با بگویم  
که پر شده ام ناسبت که افتاد چنان و در آن گشت که کار میگویم که در آن  
در آن زمان که بر و دیم کرده و انشالی این چیز را بسیار گفته بود و در آن  
نصیب و ستایش که از فرمان مملوک حاق با و بگشت من مصلحت و نشان شد و در آن  
از و در آن سلطان را بگشت که با و در آن کافیه و در آن گشت که حرکت نمود و در  
حد و در آن فضا را بگشت روی نمود از آنجا که در آن حیدر گشت که در آن  
در آن حیدر حیدر و سیم با و در آن گشت که در آن حیدر و در آن گشت که در آن  
حیدر که بگشت که در آن حیدر و در آن گشت که در آن حیدر و در آن گشت که در آن  
مصلحت حیدر که در آن حیدر و در آن گشت که در آن حیدر و در آن گشت که در آن















روز مال عالم بدست افتاد و باز در لایب چنین دشمنی بالنگرین مسکت بر آن آمدن و  
 چنین نزار و غارت پس سر کردن و در جهان الی پیشانی سواد عظیم نه توان رسیدن است  
 و میان رسیدن و لایب و این غیره بینه سلطنت و پهلوی از آن که چون علاء الدین بماند و در کربلا  
 فرمود و خدایا چه از تو قطع شده ملک و ملک نایب و غایت که برای بی سلطان  
 میخواست که ملک علاء الدین به پهلوی و لایب خدیر میخواست و در روز و روز و روز  
 از هر یک که سلطان خوار و بر سر سلطان برین میباشند و با آنکه منش و عرافت بر سر سلطان  
 باقی که که مقدمه دفع بود و در پهلوی افتاد و سلطان علاء الدین چون پیش از آن که جهان  
 اطلاع داشت اصد بر کلاه لب با روی بخا و خانی داد و در او را و بی غرض و سبب  
 بر شمس طرف کوادر سوار می فرموده چنگاه در آنجا توقف کرده و گه بی لب  
 عمارت فرموده و جیره لب و این رباعی که زاده طبع از او فرستاد تا در چنگاه  
 ملک بکند و نوشته **ما را که قدم بر کرد و سایه از غنچه ملک ملک میفرزاید** و این  
 شکسته زدن نهادیم درست باشد که شکسته در و سایه در آن آفتابی که در وقت است  
 ربه از آن افتاد که علاء الدین بر دگر که پسند با فرجه آن است سلطان از  
 خزانه و قبل و پس و غیر ذلک او را سپید شده که چنگی که سلطان و پهلوی را  
 هر که میسر نموده و دست و پهلوی را به نام خانم مرحمت کرده است سلطان  
 ازین خبر خوشحال شده زیاده بی سامان او را موجب از دنیا و رفعت خود  
 و انت اما احوال و انصاف سلطان که مردم در انای کارگاه که در وقت ازین

که ملک

که ملک علاء الدین بی رفعت سلطان و پهلوی آنجا که از عظیم شده بود و از خوش و باوتم  
 و ملک جهان اطلاع داشت و پهلوی به پهلوی لغی او میرید و در روز سلطان که خفته تا آنکه در روزی آن  
 باین پنج است و در وقت که شش و میان آن که در پهلوی که علاء الدین از دگر با این مسل  
 و سب و غایت که آید و ارجه بایر که در این جای که ستم و نف نام با ستمیال از ستم با  
 و در آن که در ملک از هر یک که در دست در دست است و در دست ملک شهر و در وقت  
 و دست که گشت مال و غایت بر طغیان و در گشت که در دست سلطان و غسان که  
 که ملک عجز از آن کرده بود و در دست در دست شده و در این میان و لایب و در وقت  
 کس چه دانند که در خا و در دست سلطان که با خدیر می که سر راه علاء الدین است  
 مرفق و رفت است و شخص بخواند یا محصور که چون بزرگ رسیدن که در روزی از توفیق او  
 که در دنیا را که سپاهیان از خود و در از مهاد و دست که دانند از روز و در آنجا شده  
 مشتاق خود و در وقت که از آنجا بشتد و سر و دست و توفیق در کوتان که **خاندانی**  
 زیاده احوال و انصاف و انصاف او را که نیست با لایب و در کارگاه که بر او خدایا  
 خود که گشت و آنجا از در طبع با که شش و غایت که در پهلوی سلطان و لغت  
 و در آنجا شست است و غایت و غایت و دگر را بر سلطه دارد و حجاب و در وقت ملک  
 ملک خود را که که قبل سیدی مولد سر و غایت که در آنجا که از آنجا خدایا  
 انصاف و خدایا و دگر را از آن خوله او را که در وقت نامید با پهلوی دارد و خدایا  
 و در دگر که خدایا و علاء الدین از آن خود و ملک جهان از آن شمس است و در وقت







رسیدند و بدیدند که ملک علاء الدین در سلطان برشته است و تمام امرای او کذا را کذا کردند و بفرستادند  
ملک علاء الدین آن دو کس را بمجلس سید و جهان یافت محمد که این را میسر شد که  
احوال هر یک را بنویسد آنکه سلطان به صفت فضا و حسن بنات و جلال احوال برادر  
علاء الدین الکاسی که نام که در دم و دانا و در برادر از سلطان جلال الدین بود در وقت که  
می یافت بهر سلطان می رسانید که بر زبانها خبر می رسانید سلطان آن وقت به برادر می نوشت  
شده می ترسم که علاء الدین در شرم و کس او را بر قتل خود اقدام نماید بیوانی که در وقت  
دعوت داشت تا روشن در آن غنیمت بسیار و معارف آن احوال بهر صفت که سلطان  
با یکس رسید که خودی سلطان برین زبان بر آنست که تو آن وقت بهر پست مردم هم دادم  
محببت که ای برین بر سر نه خبر بخش خود با که سلطان غنیمت شده اگر نه انواع بر کفایت  
شده باشد که رضای سلطان در قتل من است علامت کن که در آری نه که در ایام سید ارم  
خود و خلاص شوم با آنکه سر خود گرفته و در دم الکاسی که کنایت بهر سلطان در آرد و  
وصف چنان جامع که در کتابت علاء الدین بود آن مجلس که از افعال او در و چون  
در خفا علاء الدین بر او کشیده بود که اگر کسی که سلطان در آن طبع و مال فرود  
جریده نموده که در کار باد است اینجاست بهر فقره که از این کتابت که یکت بعضی  
سلطان می رسد که اگر حضرت جریده بر دولت نموده که شود و برادر را بر آنکه قتل  
خود اقدام نماید با خود را آرد و تمام نزد برادرش بر نهی باقی رخصتی بر حقوق با  
تقدم افزوده باشد سلطان جلال الدین می چاره که هیچ طاعتش از نفس ساد است

باید کرد

بجای خودی سر و کارش فتنه است که صد شسته چشمش در کار خوب کنایه بخواه  
در جهان را صد حق و صد حق صدق لغو کرد و بی ناسل منور با الکاسی که گفت که بخون  
بکره زنده برادر است را آن کرد که در قتل خود را و اگر که اقدام نماید یکت از قتل  
می آید الکاسی یکت از غت کشیده نشسته چون باد بر آب در آن روز غنیمت که در سید  
نزد سلطان بهر صفت که سلطان علاء الدین را و یا بهر صفت که سلطان از آنکه در برادر  
کامیاب کرد و گفت که کنیز غنیمت که نزد باد بر آب می چاره که نزد او غنیمت که کشیده  
که حال از این که در کتابت سلطان بهر صفت که سلطان جلال الدین در سید صفت که در آن  
آرد که کار دل بریم بعد از آن که در کتابت باد شد و خود را و بعد از آنکه مملکت خود را که  
و بکنانه تصرف خود را و تمام حال را و از این ملک علاء الدین بر این را می رسانید که در  
حاجی خود و خفا و سلطان جلال الدین در احوال و این که بر شده چون مجلس که در بر بود  
منع هیچ مانع و صحت هیچ محقق بود و معاف و با خود غنیمت آن نورانی صفت که در  
که بود که علاء الدین لطف که در خفا و در آن احوال و احوال و در آن  
خود شد و دل بریدن از آن مثل ترس با که از بر کشیده مادر آنکه نموده که شد و چون  
ملک احمد جری که حکم کرد که با کشید که در کتابت که در کتابت که در کتابت  
خود که در کتابت که علاء الدین در قتل سلطان جلال الدین خبر یافته از آنکه  
عفو خود و در آن که در کتابت که در کتابت که در کتابت که در کتابت که در کتابت  
نمایند و مردم علاء الدین بهر صفت که در کتابت که در کتابت که در کتابت که در کتابت



و علاء الدین برادر خود الکاس یک حرام نکاح با سغیان سلطان و تاد که بهر جهت که بود  
سلطان در این بخت ببردیم نیز که در کشی با هم نهادن اسب منزه نکرد و الکاس یک بگرفت  
معروض داشت که اگر یک روز در زیر پیر علاء الدین سر در جهان بماند و زنده با وجود آن  
اندک بختی بخاطر دارد و اگر سلطان در حق با چنین موافقت نماید احتمال دارد که نتواند خود  
و باز بقصد از آنکه تا به سلطان در حق خود را صواب بداند فرمود تا نواری که در کشی با  
همراه بودند همانا زلف مانند و خردی از نواری یک شمشیر روکش بود چون باره  
راه طی شد باز الکاس یک عذر در زبان گرفت و گفت برادر من از یک سبزه کزاف  
این چند کس را که در خدمت سلطان حاضر اند مستعد بنیدم که نتوانم شده از بخت  
سلطان را ابرس کرد و سلطان فرمود تا هم سلا حمانه خود در دست و چون روی یک کنار  
بر برادر و الکاس سلطان را از روی علاء الدین رسد و مستعد دیده برادر و علاء الدین  
تغیر حال کرد و در این هنگام الکاس یک درجه کار است پس گفتیم و بگفتیم با یک  
گفت که ما بجز این شکر از خود جدا کردیم و سلا حمانه را با ما مستعد یک سبزه  
الکاس یک گفت برادر من بخواب که شکر خود را از دست می دهی و کل بنده سلطان را آورد  
و جوای خود کند سلطان یکم از اعیان الفقه عی البدین رفت هم مهدی بگردد  
ایشان که بخود و بزرگ روشن شده بود و بنزد و افتد با یک گفت که من چنین  
را به چون روزی در علاء الدین آیم که او بگفته که برودن و نشسته و سغیان با الکاس  
عذر در جواب گفت برادر من بخواب که دست تا سلطان ملازم است که بهای بگشتن از

فیل و ک

فیل و ک و اموال و جوای خود را خدمت نماید و سغیان فیل نیز برادره امیدوار است  
که سلطان در خانه و افکار و فرمایا بدین شرف از لعل و افکار و شوق سلطان حلال  
عافیل گفتی مصلحت بخورند و رفت و هر یک یکبار رسیده که شمشیر بر آید و علاء الدین پرت  
ملازمین بودند و سلطان سلطان نیز از شرف و جلال و افکار و شوق سلطان حلال  
و خود که این بخت است که از نظر بر روی که در خدمت و جلال و افکار و شوق سلطان حلال  
و خود که این بخت است که از نظر بر روی که در خدمت و جلال و افکار و شوق سلطان حلال  
دست علاء الدین گرفته بختی حاضر در آن شد فلک علاء الدین بجا و مستعد  
قتل سلطان بود و بنزدی خود و محمود و کاس که در خلاف سمانه بود و سغیان زعفر  
ساعت سلطان نفی خود که بگشت و در بدو گفت ای علاء الدین بخت که کردی از الکاس  
نبرد که برید و گفت سلطان بود از قبیله که سلطان را که هنوز بگشتن در دیده بود  
در زمین از حجت و کلام و یک بارش بریده و خردی از مصلحت سلطان و عزم  
ملک خرم با آنکه در کشی با برین نهاده بودند سر برین نهاده سر آن تا جوار  
بر نبرد و در آنکه و بگفتند و از آنجا آورده بودند و بخت الکاس یک سغیان  
که اول برین دستگاه شدند و بنزد و سغیان نیز بگشتن و بخت الکاس یک سغیان  
را جو عیون برود و آری آنکه بگفتند از آنکه بگشتن در زمین و الکاس یک سغیان  
حشمت خواند و دل بر آن که بگفتند از آنکه بگشتن در زمین و الکاس یک سغیان  
طبع دارد و در این میان شش از آنکه بگشتن و الکاس یک سغیان که در سر شوق و غم























برای هم نبوده بود و تاج بجوی هزار باره روزه رسیده است نیز از پیش و پس که متقابل  
بیکدیگر گفتند که ای مکرده اند از انصاف سلطان علاء الدین نیز تاج بر دهنده بمنیه را بگو  
خان که از شجاعان روزگار و مبارزان کامکار بود و طمع سامانه و غایت و نشان  
داشت بیاراست و سر را بر جود او در آن میراد و زن القان و القان که فساد و  
استغفار او بود و حکم گردانیده خود با انصاف و دود و زرق و زار بود که جوار و ساری  
از قیلان مستحق و در قلب حای که در آن میان درگاه را باقی نماند و طوق  
لواحق مثل را که متقابل او بود و در آن میان مستحق است که از روزگار و در آن میان  
حمد بر دهنده را نیز بر داشته مثل بسیار را بقتل رسانیده و نماند و باقی که بر روی  
بکریزها و دند و طوقان تا بجای کرده و قایم نموده و القان سرور و سیرا بر سر او که با  
طوقان داشت و در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
در راه بکین که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
مثل بر دهنده و قیاس حای که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
نیز از سر کشیده و نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست  
با و تمام که در میان تا تر از تر از آن که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
نیز از سر کشیده و نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست  
فرموده تا بر آن که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
گفته و قیاس حای که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با

بمیرا سر و تمام بولایت خود رفت و طوقان که آن بر سر او داشت که میفرستاد  
خانی که سرور و سیرا بر سر او که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
بلاوت و سرور و سیرا بر سر او که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
بیش و طوقان که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
بنده است و یکی از آن که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
مستحق و سرور و سیرا بر سر او که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
بر حکم آن که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
یکی از آن که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
با جانت چهار بار و صورت شهکام و تمام یافت که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
و طوقان که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
و وجهت شرار و خفا که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
اختیار بایک که در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
و در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
انگیزش بی بر دهنده اول و در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
بلات خود در آن میان که در او را تنها که نیست ناگاه طریقی که سرور و سیرا بر سر او که با  
نور و کستان و جیب را نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست نیزین که نیست











مهاجره باز داشت و بجای رفته جنت حال سلطان نوشت سلطان لغیر بنده خود  
للقوت کشت چون بعلیت رسید چند روز تمام کرد از روز چهارشنبه لشکرا قریه خود  
روزی برسم شهر لشکرا رفته بودند یکا پیشدیش که گاه بنامه ایجا ماند و در یک پیش  
از طلوع آفتاب روان داد که مردم لغیر مشغول شوند و خود را منی خید کاری رفته لغیری  
نشت که بعد از میان شدن لغیر لشکرا گشته با سیمان نشسته برادران سلطان که  
اکتخان خطاب داشت و در کل در بود همان قصه سلطان جلال الدین علاء الدین بخار  
آنکه با جیده سوار سلطان که فکر قدیم او بودند گشته اند آمد و چون نزدیک رسید او  
مردش سلطان را تیر کردند سلطان را نشت کشته کرد چون در غم تیر بازی کرد  
مردان که نشت اکتخان از کوب فرزند نشت سوار شدند و بجای با یلغان کرد  
سلطان لغیر پیش در دیده خود را بکس موافقت و معیت دادند و کوه کاه سلطان  
نام شده است اکتخان اکتفا بقول ایشان کرده بود و در آن جایگاه سلطان  
رفته بخت نشت دادند از نشت که سلطان از کشتیم مردم رست نشت  
اگر کس بجای در نوبه خود آمده است و نشت و معیت در کاه شده نصیب از یاد  
کردن کفر و متوکلان قرآن خواندن و سلطان سرود گفتن اکتخان که در آن صلوات  
بود از آن روز که همان عت کیم بود آمد ملک فیما جری با جاده خود مستعد  
بر در حرم نشسته بود با نشت و گفت تا سر سلطان بخائی که مردم سلطان را درین  
چون بکشت آمد زخمهای خود کشت و بکمان آنکه اکتخان با اتفاق امرا این کار  
که کشت خوان

کرد نشت نشت که با جایی نشت لغیری که زود آمده بودند بجای نشت نشت نشت  
او آنچه باید کرد بکشد ملک عبداللین بایت یکدیگر سر نشت ملک که زود آمدی زور کار بکشد سلطان  
از رفتن جایی نشت نشت و گفت بهیست کانی سر پرده خود با نشت چون نشت کار او  
استقامت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
بر جهم خوانده خورد و اگر درین نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
سوار شده تیر نشت خود که در آن نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
بجانب سوار شافت نشت نشت که در در سلطان را نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
زیر نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
ساخت ملک نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
و کس بان را که نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
کشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
خواهید نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
سلطان برادر او را که قتل نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
زخمها از نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
آن که نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت  
اسلام پیش نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت نشت



















و سبب آنکه که شرب حواریان را کمال و درودان را بکم خواهی گفت تا منزه است  
 قاضی انجیل برضت و در دفره سر برین که نه گفت نه منزه است سلطان انجیل  
 بر خفته بکم سرافراشتن قاضی از روی عین کافره تر صحت نبیند شش معنی  
 این بیت چون سخن رشت نوری بکای نامرغزار تو باشد خدای زرد و کز  
 شوق فانی صفت را طبعه مختلف لسا کله و باده زرد و زردی ماصد و زردی که انعام گوشت  
 اگر از علوم با خبر شستم اما مسلمان و مان زانم میدارم که این کوی بیست و یک است  
 دنیا محض نه و آن بجهت شرف نظام در رونق نمی باید و چون منت من زانست  
 مایه حق الهی است امید دارم که خدای سبحان و تعالی کلام بخشد و در تبرک است لواء  
 چنانکه لشکر از این کمانه بفتح قلعه از کل که تعلق را به ملک داشت و خنده و خوشتر  
 بجانب خنده و خنده که خورایب اسلام شده بود کشته و کشته شد ماه مهر در محرم است  
 رستم بیضی صفت حش و پیر بزرگ خود خضر خان داده از خضر آباد و نام و در باب  
 همان قلعه اورا و بی عهد کرد و بینه و بر لعل غایت فرمود و چون باور این خبر رفت  
 که سلطان علاء الدین بکبار و در دست رفته مانده و زنده بود و در حاکمیت و در حاکمیت  
 که ذکر او را در دست چرخ تبارع و در دستان تو به شد سلطان از استماع آن  
 خورشید حریف گفت و کفر باطل کرد که خود را در جایی می بیند و در حاکمیت  
 بکامه با و در دوزخ معول که یک که در بیت از او سواری شده و در جایی رایت  
 چون فرود آمد خون خلاصه لشکر سلطان بخشد و در کل که انصافی دکن است رفته بود

و کز لایحه که در جاک خود بود نه سلطان بخشد هر نوع که بود از و بهی بر آمد و در سیر قتل  
 نزول عود لشکر را بخت و در خنری امر فرمود و انظار بینه امر که از احوال طلبیده بودی کشید  
 چون قتل حدود دهلی فرود آمد و امر انصاف در کل و بقیه در برین توقف نمود سلطان بخوا  
 رسید و شوقی سپاه چل بکای رسید که چندین گشت بر دران شهر و بعضی در آن شهر از ارباب  
 بر آوردند و در بر در و در و ناخدا خرابی بسیار رسانید خنلقی دهلی با صفت انصاف و سلطان  
 از غایت انظار دست نرسد بر این شرح نظام امین او با و در سس مستحکم خنق است  
 همان شب بر سبب در طغی غالب شد که بعد از دو ماه و چهار بی سبب بری که سبب است  
 نمود و بعد سلطان ترک ساری کرد است که می گویند بسیار عالم توان شد و در جاک  
 در دست بسیار از کبابان که سر بود و بخت شکست است پس سری را در ملک خنده  
 عمارت بزرگ است و دیگر عمارت است و در جاک و بی از آن سر تو بخت و از او که در لشکر  
 آنقدر که در دوزخ معول بر آید و در حاکمیت و در حاکمیت و در حاکمیت و در حاکمیت  
 و شکت باین قدر که زبان از پنج و شش سال و در حاکمیت و در حاکمیت و در حاکمیت  
 رای که سر کرد این ملک خط الدین بود و در دست عود است که گفته که در حاکمیت و در حاکمیت  
 بطریق که باین چگونگی در غایت قلب است و غریب که در این دقت می شود که سبب و  
 کس که بسیار لاف می بکری و غرور و در حاکمیت و در حاکمیت و در حاکمیت و در حاکمیت  
 از زدن شود سلطان این رای پسندیده با اتفاق و در زدن و نا قاعده و ضابطه جدید  
 درین باب مقرر است که از وضع آن فراموش و در حاکمیت و در حاکمیت و در حاکمیت و در حاکمیت



اگر در مقصود حاصل گشت **نوع** حریف موافق حکم سلطان معین شود و اصل با باز  
 را در تقبیخ غلغله حقیقی نماید و در دهنی قرار پذیرد و برین چه بود تا فی الحال مالک برین  
 قیاس نماید **در سبب هفت دین جلیل** در سبب چهار جلیل **در سبب پنج جلیل**  
 شایسته که ملک در سبب جلیل **تالو** نام سلطان جلیل و در سبب هفت دین جلیل  
 در سبب اساک بران و سایر اسباب فدا و کثرت در آن راه یافت و این از  
 عجایب غریب امور است قبل از آنکه مشاهده و بعد از آن غیر معلوم نیست که بشود و از این  
 انصاف است بخت غلغله فدا به معنای **ملک** قبول را که در مقابل فدا و شایسته  
 شکر و از آنکه که بران اصل اند و در سبب هفت دین جلیل **نیم** است یا غیر برین بکار که نوع  
 سلطان تفاوت نماید **نوع** در مورد و در خلاصات سلطان **نوع** در سبب دینانی باشد  
 غلغله یافت نماید و در خلاصات **نوع** در سبب دینانی که غلغله باز را که کند غلغله سلطان  
 موافق نوع غلغله فدا به معنای **ملک** قبول را از خود که غلغله فدا و شایسته  
 طلب غلغله در سبب که چون موافق سازد از اطراف غلغله آورده به سبب سلطان  
 میشود غلغله فدا و در سبب باب از آن **نوع** غلغله گرفت **نوع** غلغله فدا  
 بشاید که غلغله که در ظاهر نیست که یکی از اسبابان احکام را که در غلغله سلطان بران  
 سببی ناو نموده **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا  
 غلغله فدا را در سبب که غلغله فدا و در غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا  
 بران فدا و در سبب که غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا

ادای مسیح بکشد **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا  
 مفصل لغوی می نمایند که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 برساند و در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 نیم بران فدا و در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 از آن فدا و در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 و در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
**نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا **نوع** غلغله فدا  
 فدا و در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 عمل نماید حکم که از اطراف و جوانب هر کشی که نمایند در آنجا غلغله شود و در بار  
 و خاک برین غلغله و حکم که از آنجا غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 معلوم شد که کسی از آنجا غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 باید که در آنجا غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 شهر و اطراف در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 از آنجا غلغله در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 مالک که در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است  
 بران فدا و در سبب دینانی است که اندک غلغله در سبب دینانی است و در سبب دینانی است

نوع غلغله فدا







اول من قتل در آن روز و او را در آن روز کشتند

و من صاحب الامر را در مکتب الشکست و شکست خود را در مکتب  
شکست او را به ما یاد داد و ما را در مکتب شکست او را به ما یاد داد  
و ما را در مکتب شکست او را به ما یاد داد و ما را در مکتب شکست او را به ما یاد داد

استقبال نمود و در مجلس افتاد و چون ملک فیض علی به درگاهش رسید  
را کوبی و چندی می نشست و شده فغانی بخت سلطان و زنده داشت بر زور و زبانی کار و شای  
زنده و سرگردان و در کار که در کمال خدمت نمودند و کار و دیواری بقدر حاجت و در دستش طالع  
خانیف گشته و بسید علی ملک لکان و حاصل کرد و در بخت سلطان سوره در ملک نیکان  
نیک شد و در خلال این احوال راجه فلوچ بود که تا آنوقت در حبس بود و در حبس فرزندش  
شیخ آن حبس است که پس از مدتی که راجه و رفیده و در حبس است و امید که در میان زمان  
نورانی است برنجی است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
و پیغام داد که خلاص و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
که کوهستان پناه بود و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
ش راجه از این مقام دیگر گشته و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
سیکی شد و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
بنا به اعلام سید که هر چه زنده باشد و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
را در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
آن را راجه در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
و بعد از آنکه نزد ملک راجه در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
که در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است  
را در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است و در حبس است

۹۱۰

دفعه اوله رسیده و اجماع  
مجلسه اوله

[illegible]















خفت بر سر تن و در دل نرطان آن دیار بر سر آمد و در این احوال از منزل  
اسلام بزمیست که در دیو جمع کشید و بعد از آنکه سبزه اسلام بر یک سبزه بود و در قلم  
در من در خل که از شک بود سخن گفت و دیگر را با در دیو بر وی که می بود و من  
لباس داشت بجهت سبزه ملک نایب قلعه را با علامه مؤلف از باب دخول در قلم سبزه  
و کفار عالم مدلول از سبزه هر در جمع کثیر کشیدند تا آنکه پس از سبزه سبزه بود  
مفتوح شد و زبیر لادن با من و زبیر و قلم و قلم کثیر قتل شد  
و در دیو بر من و عاقبت سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
رفته و فتح نام بر سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
سلطان از سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
تا آنجا که مقصود بود و در سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
محبت و در سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
و در سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
میفرمود باشد اتفاق در آن ایام که ملک نایب سبزه سبزه سبزه سبزه  
سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

علم

انکه

انکه و منتقل است ازین که بعد از سلطان رشتان و بعد از قاضی مغیث  
و ملک از یک را بزمیست شیخ نظام الدین رشتا و گفت و عاقبت بزمیست شیخ رسید  
بجمله که شمار نام اسلام بر من است اگر کسی از باطن خفته گفته معلوم باشد که  
نمایند که خا طراز رسیدن خبر که از انت رشتان گفت و جواب در بر زبان شیخ  
شود اگر ای باطن نقصان من بگویند و این بزمیست شیخ سبزه سبزه سبزه سبزه  
شیخ کی از زبان شیخ ان مایه را با و کتب کتابت شیخ از قلم کرد و در ذیل آن این کتاب  
فرمود که در ای این شیخ ای دیگر سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
زیر که بزمیست سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
شده است نقیضی الله همان روز وقت عرقا صدلن سبزه سبزه سبزه سبزه  
و سلطان را سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
منفرد بود و اقیقت با سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
را سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
سلطان که در سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
و یک سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
افسوس بود که در سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
و هر که سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه  
شهرت عظیم داشت تا سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه































خود داشته بجز سلطان رفت و زمین خدمت برسد گفت ای سلطان  
 خرد خان نصرت دارد و خود وزیرک جمیع اند سلطان در مقام تحقیق شود و اگر  
 سخن خدایت باشد بهتر از آن گفتا و خرد خان شهنشاه را عیاذ بالله گفت  
 هشتاد و دو که جان جوهر لطیف است سلطان گفت بسیار خوبست تحقیق خواهم نمود اما این که  
 خرد خان هموزان بر رفت کرده از در در سلطان زبان حال گفت اگر از حاکم  
 فاسق نمیده هر خود باید بدیش نباید آوردن هم از کوره راه در انوش کشته و بقیان  
 گفته بود که ریاضت خرد خان **س** میباید طبع نازیش همیشه که راه  
 آتشش انگ ریخار رود که گفت چون سلطان را کمال بنده طاعت زیاده  
 از حد نهایت است تمام مردم قصد قتل و از در با کینه تنه از پا خواهند داشت  
 سلطان را از کینه او دل بدرد آمد که گرفت و در بر خیزد و داد گفت  
 خاطر خود که بجوی را بهر از سلطنت خود میدانم **س** سرور دای که از سر باز رود  
 بر روی بر دای و خود از نزد و به از تنی کردن او وسیع دادن خود نصرت  
 منزل کرده و شب بیک از پنج احوال خود از آن با تمام جهاد اتهام در میان  
 در آمدن در کینه نشسته قاضی الحاکم پس شب که مردم نماز خود را تمام کردند  
 به از سر آمدن در آن غری خرد خان من و دل نام قاضی ملاقات نموده سخنش حول  
 و به به نام بر روی که گفت قتل قاضیان کرده بود از عقب در آمدن خندان شیرین  
 بر روی انداخت که از یاد که بهیچ قدر نصرت یافت که فریاد کرد که خدایا هر چه

ست تو که مرا بخوان بودند فرار تو فریاد بر داشتند که فانی را کشته و اصل جوی را کشت  
 برخاسته و مردم خرد خان نصرتی فرار داد و گفتند که فانی را کشته و اصل جوی را کشت  
 عظیم بنده سلطان خرد خان را همچو جان در برداشت پس که فانی است خرد خان  
 بکنایه نام آمد و خط درنگ کرد و باز گفت عرض میسازم که این بخت که در نزد سرور آمد  
 خلدن شده و مردم بقتل مشغول اند در آن بنا بفرمایند و آن بیام نیز استون برآمده  
 از بیم دشمنان در دروازه مان محل حاضر را کشته و خرد خان و یک سید سلطان را کشته  
 جای خود ریخت و چون داشت که کار را بدین آنگاه کشید و آنگاه را کشت که گفت  
 خلدن شود خرد خان و یک که کار سلطان را کشته و آنگاه او را کشته و آنگاه او را کشته  
 مردانی بخت که از روی سید سلطان را کشته و آنگاه او را کشته و آنگاه او را کشته  
 سبیل عادت بزر خود کشید اما آن عبادت از روی سلطان بخت که از روی سلطان  
 او را سید سلطان را کشته و آنگاه او را کشته و آنگاه او را کشته و آنگاه او را کشته  
 انداخته نهنگان خرد خان چون پل است بر آن پلین بر کشد و دست از دست  
 بجز خیم پس که کرد که از خون زمین کشت چون لاله زار مردم بخت و نهنگان  
 سلطان را در دیده متفرق شدند و هم امین برادر خرد خان و جابر را و دیگران  
 بد روی محل در آمده پس در آن خرد خان سلطان علی الدین فریاد کرد و سلطان  
 خرد خان را کشته و با اصل حرم آنچه خواهند کردند و شمت که از آن گفت سلطان  
 جلال الدین شت محال اولاد او اصل سید علی الدین شده و بناد آن سید باقی

دوبه



و در این خط و کتابت  
شماره ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱  
از روزگار

و بعد از آنکه فاضل  
در کتاب خود که در  
حق گفته اند را

و جمع کثیر از او بپس و از زال و مردم  
 فاجع شش بجای زخم در بر می خیزد  
 و از بر کوفته و زخم و از زخم  
 خارج می کند و با آن نفس خارج می شود  
 بعد از این که با لک لک با درون کمر  
 کشته رود از درون کمر و از کمر  
 بر آید و بر آید و از کمر  
 می افتد و کمر کمر کمر کمر  
 کمر کمر کمر کمر کمر

وفاقی

[illegible]

نصف اقامت میں باقی اخراجات



























تقدیر که پیش از آن کرده و خانه خود که میفرستد بنابرین بجز آنجا که گمان شد که این ملک  
در ملک دست نگیرد و قول کرده نمردی در زندان و در فرزند چنان شد که در پاریس بخت و براف  
فریز که پس از آنکه بقاء و در سلطنت در همه این احوال که حکم و شایسته باشد  
چون جان نداشت از خود که کسی که میفرستد بنابرین در پاریس که در زندان است و این  
امید که باقی بماند که پس در پاریس در پاریس که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
و کتبی در خانه خود که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
شد که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
مسکون بود که پس از آنکه میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
چنانکه میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
در آنوقت که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
ایران و در آنوقت که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
مردمی را که از اطراف میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
مردمی که برای حفظ مملکت میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
برای رساندن و سال اول میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
آنکه نشاند آن چشم را که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
با اینجهت که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
منفری شده و بی رویی تمام در کار سلطنت میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین

الم

که در سلطنت میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
در سلطنت که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
و سبب که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
نماند و ولایت که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
آنکه که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
چنانکه میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
چنانکه میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
مردمی که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
نموده و شکی را که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
مستوی شده و عازم حرکت که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
از آنجا که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
از سلطنت که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
مکانی که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین  
آب فراوانی که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین که میفرستد بنابرین



در وقت ده با نوره و از آن مقدار آنقدر وقت که بخت بود که شش و هفت از آن  
 لشکر که از آن دورتر بود و آنرا بودند راه میروند و شش کشته مردم به حال بر آن فتنه  
 مسلح شده و کشته شده و بر آن مکان شافیه و از آن مقدار که در اول آن رسیده اند  
 مستغنی گشته و در وی را که بر سر راه جهت بار خرد و خاک کشته شده بود خائفانند  
 که از آن از آن نماند و قتل که از آن فتنه است با کشته شده و فرستادن محمد  
 که فرستاده و چون فتنه شک و باقی سلطان و کشته شده و در وقت از آن فتنه است  
 و لاتی بوضع می بوند و عیون و در آن فتنه و کشته شدن و عیون و در آن فتنه است  
 چنین است که بهار و عیون هم از آن سلطان محمد الحاکم بر کشته شدن که از آن  
 کشته بود و ولایت خود که از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 سلطان سلطان محمد و از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 و کشته شده و مراد از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 مناصرت نماید و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 خواب جهان را با بری از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 و خواب جهان را با بری از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 مناصرت نماید و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 خواب جهان را با بری از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 مناصرت نماید و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 خواب جهان را با بری از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است

پناه بود و در آن زمان سلطان خرد و پهلوانان آنرا که در خواب جهان را با بری از آن فتنه است  
 ولایت کشته عیون که در خواب جهان را با بری از آن فتنه است  
 فتنه و مجروحان و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 لغزین مسکن طلال و دیگر کشته طلال و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 و در خواب جهان را با بری از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 مقتید و مقتول بر کشته شده و سلطان فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 که در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 و در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 اخبار خبر و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 فتنه و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 این را حجت کشته اخبار کرده و کشته چون چنان طول و عرض در وسط فتنه  
 و لغزین مسکن طلال و دیگر کشته طلال و در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 حضرت رسول خرد و سلطان فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 خط و کشته در آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است  
 سلطان فتنه است که در وقت از آن فتنه است که در وقت از آن فتنه است















و اصفهان نظر فرماشت که بابل دیو تمام مملکت خویش را در عقب گزاشته خود در سرحد  
سپاه اسلام تحکام سازد و معبر و معبر کند و در آن شهر کمان را آورد و در و گمان  
مخوفه در شکل باقر و بنیام که نصرت است از حوزة دیوان مصلی برآورد بابل و دور  
کهستان سرحد و جایی غلبه شهر بیستم بر خویش و چون را بنیام که مشهور به بنیام  
و در رفته از کثرت اشغال بجایگاه رسیده و در آنجا که یک کوه است  
در کل رفاقت شد و ملک و ملک در زیر کشته به نام باد آمد بعد از آن بابل و دور  
کمانیک که یک رابان معبر و معبر کند که از قدیم باج گذار حاکم گمانند بودند که آنجا  
هم از طرف مسلمانان برآوردند و از طرف فتنه خیزان که از مالک و دوست  
بجز کثرت و در دیگر در ضعف سلطان مصلی نهان سلطان از غیر شافعی در است  
میسر و در استماع سلطان غفور هم شمر میشد و بسبب زیادتی فتنه و حواش  
میگشت و چون برآمد ملک بابلان فایده برسی و کوشش سلطان در باب است  
مترتب میشد تا چار حکم کرد که در روزهای شهر بایگشته و مردی را که بخت بر آورد شهر  
لنگار شده بودند را کشته آنها را که زنده مانده بودند باند و فرزند اصفان و بزرگان  
مستگاه شافعی و سلطان هم از خطی اطلاع از شهر برآورد و از قبایلی و کینه کشته  
بر روی بکند لغایت میزد و فرمود تا مردم آنجا خبر بیاورند و آنوقت بکر و داری  
شهرت یافت و گزیده و آورده شد با آنجا رسید و چون ملک که اقطاع او و فتنه را  
و با برادران خود و گمانی بود پس ستم غم را فتنه و آتش و سایر خباثت کرد و در آن

در آنوقت

و آنوقت که سلطان آنجا بود از فتنه خویش بخبر شد و آنکه بزرگ سلطان فرستاد سلطان را  
لغایت و اقطاع تمام سپرد و چون کاتبان او فرمودند و در آن زمان که سلطان در  
که در آنجا بود چهار فتنه خاست شد و در آنوقت که سلطان با بکر و دیگر بکر  
هر روز کار از کثرت که از همه معاطب برآورد و در ستم خویش و بکر باقی شد و دور  
ملا و در آنجا که خبر بر سر گرفت قبل از آنکه سلطان بدفع اوقع شود و چون ملک  
بست آورد و در ستم بر بکر و سلطان خشم و بکر هر دو سال از آنجا که نام و لایق  
بسیار کشته شد و چون بکر و سلطان از فتنه خاست برآمد و حصار برادر کشته باقی شد  
و قطع خان از دنا با بکر کشت و فتنه با بکر از حصار برادر و فتنه بکر از دنا  
که غلبه و بکر از دنا و خان علای که بر حصار بود از دنا با بکر کشت و سلطان  
بلکه که فتنه بود چون کشته و در آن عمل خانی و بکر را و در آن حصار که یکی از آنکه کشته  
بود یکی کرد و در ستم و در بکر و بکر با بکر کشته و بکر و بکر را کشته شد  
و سلطان در بکر کشت و کشته را که بکر کشت و خان و بکر و بکر را کشته شد  
چون فتنه خان کولی بر سر بکر کشت و بکر کشته و بکر کشته و بکر کشته  
حصار بکر کشته خان با بکر را آورده و بکر کشته و بکر کشته و بکر کشته  
بست و برادران او را افران کرد و بکر کشته و بکر کشته و بکر کشته و بکر کشته  
خویش باز آمدند و در ستم و بکر کشته و بکر کشته و بکر کشته و بکر کشته  
میر ملک مستحق افتاده بود و مقام غایت شد و دست او را مع بکر کشته و بکر کشته











نسبت بایه جمعی از بزرگ ساف که از اندلزل و بایه باشند القاصین علی شمس خیر و  
 سلطان با طراف سیدیم جابر صد بود خود را که کرده نظارت و در وقت در آن  
 ملک مقبل که حکما خجانی در وقت کرات فخر بود و خزانده آن بود که سلطان امر کرده  
 از راه دیوی ببر و در راه دیوی شد امیران صد که در راه دیوی که در راه دیوی  
 غارت خود و خبر و در وقت سلطان که در راه دیوی که در راه دیوی که در راه دیوی  
 قتل خان در دست خیار بر ما موفت نایک که در راه دیوی که در راه دیوی که در راه دیوی  
 از آن قبل نسبت که سلطان خود جهت دفع این نسبت بهجت فرمایند و در وقت سلطان  
 القدر که در وقت که بعد از این قتل نام از وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 فتنه با منور که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 خود را به نایت مع خاتمان ملک که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 و سببها به از دیوی که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 تا شکوه شود و در آن اثنای فتنه غریب رسید که چون من نزدیک بودم چشم داری و در وقت  
 در آن امیران صد دیوی در و در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 در وقت جنگ نمیدانند و در وقت که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 ما غیاب شد و دست ما که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 فتنه که از کثرت سیاست سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 ذلت

در کتب از تاریخ خوانده بسیار سلاطین در عهد محلی است بعضی سنان که در تاریخ  
 کردی و کتب است که یادش را در وقت محلی است که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 حق بر کردی که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 از راه دیوی که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 غارت خود و خبر و در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 قتل خان در دست خیار بر ما موفت نایک که در راه دیوی که در راه دیوی که در راه دیوی  
 از آن قبل نسبت که سلطان خود جهت دفع این نسبت بهجت فرمایند و در وقت سلطان  
 القدر که در وقت که بعد از این قتل نام از وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 فتنه با منور که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 خود را به نایت مع خاتمان ملک که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 و سببها به از دیوی که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 تا شکوه شود و در آن اثنای فتنه غریب رسید که چون من نزدیک بودم چشم داری و در وقت  
 در آن امیران صد دیوی در و در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 در وقت جنگ نمیدانند و در وقت که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 ما غیاب شد و دست ما که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 فتنه که از کثرت سیاست سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان که در وقت سلطان  
 ذلت



















مهاجران نام بودند با ناله هر یک رعایت کرده و تحت مرجهت او طاق داد و خداوند  
عادل و ملک و ابرویش را بر سر طایفه ای رسیده خود متوجه جاده کرده و در آنجا ایستاده و از آنجا  
احسان خرد و انبیا و نور و دشت در برف خیز رسیده که از آنجا از آنجا بخواه جهان گشت  
نوشته سلطان محمد دشت و در آن روز سال چهارم بود و در دهی شش ساله هر یک از  
سلطان که دشت داده و سلطان غایت الدین محمد خوانده سلطنت بر دشت و خلیفه را  
با امانت اعطای کرد و هر که هر سال به سلطان بفرستد از آنجا راجع راجع و وفات او  
کرد و صفت الدین شمس الملک را با فرمان خود از آنجا بفرستد که در دیال بیدار بود  
از آن شمس خلق خدایه قوف فرود و از آنجا بفرستد که با جود رسیده بفرستد که  
شیخ فرید الدین خراسانی را بفرستد و خاندان او را تقسیم و از آن کرد و بفرستد  
آن بفرستد و از آنجا بفرستد و در دجله در جود رسیده را بفرستد که بفرستد  
و وزیر مالک از آنجا بفرستد و از آنجا بفرستد و بفرستد که بفرستد  
کل مالک و خدایه بفرستد و بفرستد و بفرستد که بفرستد  
و چون سلطان به آن رسیده و از آنجا بفرستد و بفرستد که بفرستد  
که بفرستد و از آنجا بفرستد و بفرستد که بفرستد  
سلطان فرزند فرستاد و بفرستد که بفرستد و بفرستد که بفرستد  
که آن خدایه سلطنت بر سلطان و بفرستد که بفرستد  
بر دشت و بفرستد که بفرستد و بفرستد که بفرستد

سلطان

سلطان محمد از آنجا بفرستد که بفرستد و بفرستد که بفرستد  
بر سر بیاض دشت بفرستد که بفرستد و بفرستد که بفرستد  
الغیر و از آنجا بفرستد که بفرستد و بفرستد که بفرستد  
نوشته محمد دشت و در آن روز سال چهارم بود و در دهی شش ساله هر یک از  
سلطان که دشت داده و سلطان غایت الدین محمد خوانده سلطنت بر دشت و خلیفه را  
با امانت اعطای کرد و هر که هر سال به سلطان بفرستد از آنجا راجع راجع و وفات او  
کرد و صفت الدین شمس الملک را با فرمان خود از آنجا بفرستد که در دیال بیدار بود  
از آن شمس خلق خدایه قوف فرود و از آنجا بفرستد که با جود رسیده بفرستد که  
شیخ فرید الدین خراسانی را بفرستد و خاندان او را تقسیم و از آن کرد و بفرستد  
آن بفرستد و از آنجا بفرستد و در دجله در جود رسیده را بفرستد که بفرستد  
و وزیر مالک از آنجا بفرستد و از آنجا بفرستد و بفرستد که بفرستد  
کل مالک و خدایه بفرستد و بفرستد و بفرستد که بفرستد  
و چون سلطان به آن رسیده و از آنجا بفرستد و بفرستد که بفرستد  
که بفرستد و از آنجا بفرستد و بفرستد که بفرستد  
سلطان فرزند فرستاد و بفرستد که بفرستد و بفرستد که بفرستد  
که آن خدایه سلطنت بر سلطان و بفرستد که بفرستد  
بر دشت و بفرستد که بفرستد و بفرستد که بفرستد















فرید به این رای گفت **رای** است ای که سخن دولت بپند گفت  
دولت جهان چه مزمانه گرفت **از بهر** شمار فیصل در طایع مکر آمده و گشت و  
سینه دانه گرفت و سلطان چون در راه حبس شد از پی و سبب و  
مجبوری رسید شبیه که نزدیک برادر کوی است که از میان آن کتب بیرون می آید  
و در آن سینه میرود و آن را هر سینه میگویند و از طرف کتب سرستی جوینست  
که آن سینه خوانند که البته غنیمت که در میان این دولت فاعده است بخوانند  
کتاب سرستی در آن جوی افتد و از آنجا بسپهرند و مقصود بود در درازنجا  
نیام آید و بر سر خاری شد پس بدو طرف سواری فرمود و حکم کرد که  
نچاه بر سر سید را جسد ساخته بکنند آن لشکر جوی برداشتند در میان آن  
پشته آغوشهای فیصل و او میان فاعده شد که آغوشان دست آردی سینه بود  
بار ملک شد و بار جود آغوشان بود و در جود وقت سپهر را که در اصل  
داخل میسمانه بود بعد از حشت و تاه که میسمانه داخل سپهر گردانیده جلاله  
ملک فیصل ملک فرمود و آنجا حصار می آید که کرده فرزند پوز نام نهاد و از این  
طرف نگر گشت و جبهه فرمود و قی که بر اس کوه رسیده و برفت آورد و در آن  
فرمود و قی که خداوند من سلطان محمد مرعوم به اینجا رسید و شربت  
رف جبهه او آمد و در جود من حاضر فرمود پس حکم کرد که جبهه فیصل  
و شربت با نیابت که همراه بود و شربت برف ساخته باد سلطان محمد

بنام

بنام آن که نفسیم کردند در راه نگر گشت بعد از آن محاربه و محاربه با اتباع مجذبت کرده  
نماشید و شربت بردوش گرفت سلطان او را از سرش فرمود و نگر گشت را  
بنام سلطان محمد مرعوم محمد آباد و موسوم گردانید درین وقت بعضی سلطان  
صالح که گشته بود و از آنین که با شما آمده بود و بعضی درین صورت داشت به  
ساخته و ساخته و از آنین که مسعود مردم این دیار است دیگر از آنین  
کتاب از بر سر سلف درین بنام است و کجا لا یکی شش هزار دارد و سلطان  
علماي آن طایفه را طلب کرده بعضی از آن کتب از جبهه فرمودند جبهه عزالدین  
فخار خانی که از شورش ای آن عصر بود که بی در حکمت طبعی و مکر کون و وفات  
در سبک نام گشته و دلائل در دست نام کرده است و از این کتابی است شش  
دفعه حکمت مسیح و جوی در بعضی کتب مسطور است که سلطان فرودش تپای  
نگر گشت و از آنکست و از آنکست داده کا و در فرمای که در کورن بهانه است  
و در راه که در دینیه و مسورت و شربت به را با یک لکت نکره جبهه حضرت  
رسالت شاه مسلم الله علیه و آله و سلم فرستاد آن مسورت را در شایع  
زاد بران زبیر بن کزنده وزیر بجای آوردن و مستحق قسمت نمود و سلطان  
بعد از فتح نگر گشت فرستاد و ولایت سپهر گردانیده نهاده و جام باقی که  
همیشه مسطور است و بعضی بود باقی شده بقدر را مضبوط کرد و سلطان جبهه باه  
محاربه فرموده چون غنیمت و غنیمت جود سپهر کرد و موسوم رسالت از آن



بجانب کربلا رفت و شکال را در دریا کمر زانده و طوفان را لایلت کربلا داد و  
 باز کعبه را تخریب نهاده آرامگاه مدینه درین کربلا را خواسته ملازمت خود و سلطان  
 او را با حاجی محمدان مرسل فرستاد و در مدینه رسید و حسین و سید علی مقبول حاجی محمدان  
 یافت و جوانان بزرگ را در میان بستاند و گفت دوستان قس و حسین و سید علی  
 طوفان را در کربلا فوت شد و بزرگ او را با حاجی محمدان یافت و جوانان  
 در میانش پدید شد و در مدینه بست و حسین و سید علی و فلک بیهی و عا و خود  
 ساخته سلطان فرزند را بزرگ فرزند و بدینش فتح خان که شهر ادویه  
 بود درین خون و اندک ساخت و پشت طاقش از این قسم دورا کرد و فرستاد  
 و چون عیلامی بخبر در دست نمود در خطبه خود درین کرده مرا که توفیق کجا  
 کند و ولایت زیاده بی لایلت سید انصاف از امور مملکت باز گرفته و کثرت  
 محزون و لغوم می بود امر او را عیان در کاه سر بر زمین نهاد و مردمن داشتند  
 که بر خرافات درین و اقامه عیلامی نیست پس ازین بی انصافی با امر سلطنت  
 مناسب دولت نمی نمود و آن سلطان را در سخن مجلسان و در جمله قبول  
 کردن باحوال مملکت بر دخت و برای روح کثرت نیست و کار رفت نمود در  
 حوالی دهلی و در مدینه و زنک و در طرف دیوار داشت و شکال کجا نیست و  
 نازین نواز از آن اقامت و در مدینه و سید علی و سید علی و سید علی و سید علی  
 حال کربلا مثل آن و در آن را در دریا و در آن را در دریا و در آن را در دریا

چون ملک ننگه و چهار ضلع مسلم جنبه هند و در دست است بر عرب و  
عراقی را به هیچ کرات متنبه بنموم که هر سال میل سالن سلطان فرود  
که اگر شمس الدین اورجا که نایب طوقان است این نهاد قبول کند کرات بدو مسلم  
باشد چون از قبولی نکرد شمس الدین و امای را که بگزید و چون دل لغوه کرد شمس  
فرمود که بای طوقان خصم کرات کرد و از قبولی انچه قبول کرده بود برود  
نزد دولت که در چهار خلاف نمود و حال کرات که از دو جنس دل بودند با ایران  
صدقه اتفاق نمود پس با سبزه در شش درگاه و در سواد در کرامت سلطان  
ت چو کس از حکام غیر از شمس الدین فکر و باغی نشد و حکومت کرات ملک  
منفع که در زیرت با یفکان آن دولت بود نمودند و در تملک حفظ یافت  
و سلطان بعد از این قضیه سرور با امرای خود سرور و خا طوقان ساخت و با نچه  
تا آخر عهد او آمدی از گردانن عصبان نورزین و در دست لنگ و پیمون و بجا  
مقتومان و زین و در آن رکنه اما و طغان را زین و در سلطان و عقیق  
شده نفس نفسی که رفت بسیاری رکنه و کس فتنه مکانا است آن  
و در اما و کل و زین و هر جا که سبزه و حصاری با با و رعایت و زین  
و سبزه هر جهت نمود و در سبزه و و شامین و سبزه طرف سبزه و غایت و زین  
و جوانه خا نمان که حاکم آن ولایت بود که سبزه و زین که زین و سبزه و زین  
فرزاد آن و سبزه و زین که زین و سبزه و زین که زین و سبزه و زین



[illegible]

از آمدن و قتل رسید و سال منگوقصاری بجاست بمسلم در موضع نیوی که هفت  
 کوهی برادران است ساخته آنرا بر زوز و زوز نام کرد اما خلق ستم ظرافت از ایشان  
 بود بکشتن و آتش زدن که در میان مردم جاری شده بود سلطان دیگر در قلعه بستن  
 و شهر و قلعه نهادن و قوی یافت و آن چهار باغ و بن بود شهر گشت و در هر سال  
 مختلف مری بر سلطان غالب شده و خانها که در ازل یافته بودند بی نهایت غیر  
 شد هر چه او میبخت سلطان نکر و نامل بغیر می آورد اما آنکه در ستم و آیین و راه  
 خانها بود بعضی سلطان رسانیده که شهر از او میخواند بعضی از او را اصل قتل و قتل  
 و ملک تقویت سوار و بر و ملک کال و امیر اتفاق کرده و راه خلاف در و چون قتل  
 سلطان قتل راه یافته بود بعضی باز و قبول آن معنی نمود و در دست گرفتن از ایشان  
 و از خانها قتل و از آنجا که صاحب از موضع طلبیده و خانه خود مقید ساخت و در  
 گرفتن محمد خان شکر خان و قتل شده و خانه خود گشت و در الطایفی اطفال خراسان  
 رسانید و در چند خانها که در میان ایشان از او بار بار می طلبیده معذرت خواسته می آمد  
 تا آنکه روزی محمد خان سلطان پوشید و در محله نشسته بود که اطراف از ایشان  
 و بهانه آنکه حرم محمد خان که بر اسم ای سلطان میروید در بار آمد و درون محفل رفت  
 و زمان محفل چون از او بار بار می رسید و دید که بجاست سلطان در و بند و فریاد  
 و فغان بر داشت که شهر از او بقتل عذر در اینک در رسید تا آنکه از او  
 و الا که که خدشته عذر میخواست راه یافته بود بقتل سلطان در شد و خانها



مسلم پسر را اطلاع دست کردن سر بر بالایی با پی او نهاد و گفت خاکن  
مراد از دست خنجر باز نمود که قصد سلطان دارم هرگز پسری قصد  
نکردن و اگر کرد باز عمر هر هفتاد اگر مرا قصدی در خاطر می بود درین وقت  
بظهور می رسانیم غرض خاکن آنست که مراد و بکران را از میان برداشته  
خود باشد شود سلطان را این سخن معقول افتاد و در آن خوش گرفت  
و گفت بر در خاکن را که طغیان را خلاص ساز شمراده چرخان  
جمع فیلک و سپاهان پاکست بر منقبض خفته بافاق حلالان فرستاد بی که  
ده دوازده هزار سوار را به دریا بان شب بر سر خاکن رفت و او  
را زنده شده طغیان را قتل رسانید و خود با بعد و پی چند مسیح شده از خانه  
بیرون آمد و یک منزل مشغول گشت و چون زخم خورده بی طاقت ماند مایه خانه  
در آمد و از دروازه دیگر راه را میوانش پیش گرفت و هر از خانه او را  
غارت کرده و اهلان و عوالمش را که بدست افتاده بودند کردن زنده  
نبردست پیر شرافت سلطان چون بسیار بر و نوا تواری شده بود اسب طاعت  
لنیم محمد خان نموده او را نام الدین و از بنام محمد شاه خطاب داد و خود  
در کتف غارت طاعت و عبادت برداشت محمد شاه در میان سینه  
سجده و نماندن سجده بر تخت جهان را نشسته با بر سلطنت قیام نمود و حکم کرد که  
خطیب بنام مردود باشد و خواننده باشد و در باب دقل را به دستور باقی

مورد شده

مقرر شده خلعت داد و ملک تقوی آنرا که از امر ای معبود سکنه خان خطاب  
حکومت بکرات با دست راست سکنه خان چون نزدیک میات رسید که گاهی چون بکرات  
میو پناه برده بود رسیده در مقام اطلاع شد و خاکنان را گرفته پیش سکنه خان فرستاد  
سکنه خان او را قتل رسانید و سرش بر سبی فرستاد و خود بکرات رفت محمد شاه  
در سینه نعین و سجده بکوه بایر سرور زنده بیکار برداشت در آنجا نشسته که فرط ملک  
و امیران اتفاق نمودند و گفت از شهنشاه سکنه خان را که امرالامیران سکنه خان  
محمد شاه آنجا نشسته در مجلس آمد چون که در درگاه نشسته بود و خود در قفسه بکرات  
نشو و پیش حضرت مشغول شد و امرالدین بکر را و خود تها و در دیوان  
خود را حسب جاه و منصب و با وجود تقای حیات سلطان فرستاد این معنی بکرات  
فرستاد و دستور نموده اهلک بهادر الدین و کمال الدین که بکران هم محمد شاه  
بودند ساخته و عوالمان فرستاد که را که بقول حسب تاریخ مبارک است به  
جمعیت آن یک یک بود با خود می کرد و بعد بکرات محمد شاه رو کرد و نشسته  
محمد شاه ملک ناصر الدین را که در راجه تکی قفسه فرستاد و قفسه که کمال الدین  
بیداری که کشت فرستاد که بکرات جمع شده بود و رسید بکرات او را اسب محرم  
ساخته و او را بان حال پیش محمد شاه آمد محمد شاه جمعیت نموده بر سرالاف رفت  
و بعد از عزت صوب فاتی آمد و اتفاقا که کشته پناه سلطان فرستاد و در بار  
او را بدست آورد و بکسر بار یک محمد شاه اشتغال نموده و در درگاه































بہارِ کفر و

[illegible]



ذو القعدة

[illegible]























با دو تنه از روی بیعت کرده خطبه در مسجد دهمی در موسم سنت عید و نماز  
تمام از ساخته و ملک ادریس و مبارزخان از خضرخان برگشته بر دیو سخته  
دولت خان در همان ماه جلوس جانب کهنه سوار شده و رای رینگ  
و دیگر بنیان دادن ملذمت عودند و چون بقصد نیاید رسید بهایت خلق را  
بزرگ کرده و در آن آنجا خبر رسید که سلطان ابراهیم شریک قادر خان بن محمود ترا  
در کالیه محاصره کرده است چون آنقدر گذشت که سلطان ابراهیم تهاست  
نور محمد برگشته بر مسی که در خضرخان که میرسته در کین چنین وقت که عازم  
شهر دهمی شده و تریش است و از سوار از اطراف جمع کرده و در میان  
سال مکرر دهمی رسیده و در میان را در چهار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه  
که کار در میان با صفا در رسیده و خان در پانزدهم ریح الاول سید عید و نماز  
بر روی آمد خضرخان را ملذمت کرد و گذارنده در چهار فروزه میرگشت و  
در گفت سنت پانزده او یک سال رسیده ماه بود **در ایالت سیده**

**خضرخان بن ملک سیدیه**

محمود شاه و صاحب تاریخ مبارک شاه خضرخان را با همان در حضرت است  
بنای سرب ساخته رسیده و در ملک سیدیه است و ملک سیدیه را ملک  
مردان چون در حکومت مغان فوت شده حکومت آنجا بر صید از ملک  
شیخ معز کشت و از بن در آن ایام فوت شده ملک سیدیه که در دوی سیدیه است

نیکو

نیکو و حاکم مغان که در بدو بعد از فوت از خضرخان بحکم سلطان بزرگت  
مغان بافت و خاکی که است چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت مغان  
محو کرد و سید بعد از فتح دهمی تر و صاف مغان آمده از حسن خلیف و خلیف مغان  
حکومت مغان و مغان بافت و چون غایت آن حضرت آنرا بطننت دهمی  
با حسن الله ملک شهنشیر خود چون صاحب تاریخ مبارک شاه و دیل فوی رسد  
او در شش است و نقل آنرا بر خود و حیت شمر دم نامر جالیان صحت لب خضرخان  
ظاهر شود اول آنکه ملک سیدیه بر شش فنی که در دست ملک مردان دولت  
می بود و بنی سیدیه السادات مقدم سیدیه بخاری مدرس سره نزل ملک مردان  
دولت قدم رنج و مرد چون طام آورده ملک سیدیه که قیل انیل بر کرد و دوی  
سیدیه که در بدو در ملک مردان و کلاست و آفتاب بخت دست شش آورده  
که این سیدیه را در این خدمت باز در شش کین خدمت و چون این سخن زبان  
احل گفت و صلح کشت یعنی که او سیدیه خواهد بود دیگر آنکه اخلاق و اطوار خضرخان  
شخصیات و نجابت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی و صرف قول در حق باطن  
و اوصاف حضرت سادات پادشاهت تمام در دست این بنی سیدیه است  
و از خضرخان ملک خضرخان ملک خضرخان داده و در خدمت و عبادت فرموده  
ملک سیدیه را اعلام ملک خطاب معز و اقل مغان فتح بر عایت فرمود و چون  
جمع مردان و از بن در آن ایام فوت شده ملک سیدیه که در دوی سیدیه است



رعایت از صاحبان آن که لفظش بر فروع اطلاق نمود در باب علمی و غیره از این جهت  
سکه و خطبه در این باب امیر و خوار و نام نداشت و در آن وقت در آن وقت  
خضر خان بر یک سکه که در آن سکه شمشیر لای برای مزارات میزدند  
و در سال اول نایج ملک را به آن سکه طرف میزدند و در آن وقت که در آن  
ولایت که نایج نایج در آن سکه را که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
لباس را در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
را چون آن چند روز را آورده بر آن وقت و در آن وقت که در آن سکه که در آن  
نموده و ضبط آن ملک کرده به سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
جاده بر آن که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
مبارک خان حاکم سهرورد که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
بالت که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
زیرک خان نایب بود که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
نکوت و آن نایب منحل است در آن وقت که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
آنها را منصرف شده بود و وقت تمام شده بود که در آن سکه که در آن  
ملک را در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
نعم عشر و نامایه خبر رسید که سلطان احمد شاه کوکابی بر ناکور آمده از آن

نسخه

نسخه آن دارد و خضر خان حاکم بر فروع او که شش روز آن طرف شد  
احمد شاه رسیدن او وقت که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
حاکم شهر و در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
نواز شش و خضر خان ناکور را در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
از کرم ملک را در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب  
رسید زیرک خان حاکم سهرورد که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
سهرورد احمد شاه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
نجات یافته به سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
بابل رسید سلطان احمد و نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب  
سهرورد که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
و جان نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب  
نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب  
ولایت که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
حاکم سهرورد که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
از راه سهرورد که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن  
مغفلان و سهرورد که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن سکه که در آن











شده پس خود را بکیش فرستاد و به مصلحتی در جهت نمودن آفرینش  
نخست سینه منقبض شد که در آن روز کار عارضی بکینه انباشت و  
در یک سال جان حیرت دار به چنگ شد و رای بهم شد و بهای بسیار در جهت  
حکومت و تیرید و در آن روز که در آن روز و با بقیه سینه لا بهود و  
مردد گشت و نواحی دریا بهر و لا بهود و زانچه احوال از لایع بهت آلود و ملک  
نخست لایع و دفع از خون از آب خاب ملک گشت و کاری نشد و گشت و حیرت  
و لایع که در آن رفته بر خیل چشم مشغول شد و با بر شمع مثل که یکی از آنرا  
بیرا شایع بود و در کابل قاهره داشت طایفه اشایی و خصوصیت میوک گشته  
او را باخت سیرستان و بهر دهنه تخلص در غیب نمودن از جهت روز و به  
سینه خود و بیان مقصود خویش و حال تا به در وقت ملک و این حاکم غافل  
بافت و آنکه آمدن از شمع علی بن شکر گشت سلطان مبارک نه بی توقف و درنگ  
ملک محمد حسن را با آنکه گشته بختان فرستاد و بهر یک سال چون سلطان هوشنگ  
والی نامه بقیه سینه خود را در احوال هر روز سلطان مبارک به محبت مردم  
آن خصار روزی شد و چون بهایه رسید از امر خان بن او و خان حاکم آنجا بکیش  
گرفته به شتر سلطان هوشنگ که از آب خیل گرفته و زود آمده و مبارک که در آن  
به در آن بر غایت بخت و بقیه امر که مقصدش که دهی بر دهنه و اطراف رود  
سلطان نامه غارت کرده و جمعی کثیر اسیر خند چون که این سمانان بودند

ملک

مبارک بر روی کشید و چون هوشنگ در مصلحت نزد بکیش لایق فرستاد و جانب دمار  
برگشت مبارک که در آب خیل توقف نمود و فراموش بر تان قیام از زمین لایق آن  
گرفته و بهایه و به سینه سینه و شترین نهانیه به مصلحتی آمد و در شترین و نهانیه بک  
آنچه حرکت کرد و بر یک رای که تیر تیر گنگ آمده و در دست نمود و به سینه بک  
روز و بکیش و به بعد ادای آنجا تا به سلطان از آب خیل که شتر در آنجا بهال  
ساخت و به مصلحتی آمده و بر تان نهانیه شترین که شتر و بک که در آنجا بهال  
تا به مصلحتی در جهت نمودن و امر از آنکه رای رخصت که بکیش و شترین شتر و در  
سینه سینه و شترین و نهانیه با بر لایق مبرات رفت و خود و زبانی بهایه را به  
و الا خود که به الا نهانیه و به نهانیه که سلطان را به مصلحتی که خود را بهایه و الا نهان  
حاصل کرد و در دست نمود و چون بعد از چند روز از آنکه بکیش کرد و به شترین  
سلطان و لایع مبرات ناراج که به مصلحتی در جهت نمودن و پس از چهار ماه بهایه  
محمد شترین و نهانیه مبرات شافت و تیر و ان را بش داد و بهایه رفت و بکیش  
فوت شده بود محمد خان را در شترین بکیش که بکیش و شترین و نهانیه و بک  
نمود و چون که تیر و شترین سلطان شترین در کردن افکنده و در دست نمود سلطان  
مبارک و قله سینه را بکیش خان بهر و متعلق محمد خان را به سینه و سینه و سینه  
را که آنرا فتح و به شترین را در و ملک خبر را به سینه سپرد و از آنجا که بکیش  
شافت و از رای آنجا بکیش گرفت و به مصلحتی که در آنجا بکیش و لایق آنرا از ملک شترین



رحمت تبار داد و صاف ریزه ملک محمود حسن از زلف او پشت در ملک جهان  
 فروزش چه در کسوت سکونت محمد خان بن لاد و خان بختر غزنوی در اندیشه زینت شد  
 یک محمد خان نجیب کرد باین دفتر و سایر رتبه اگر در ملک جهان ناکر کشت و  
 بیرون رفت و دیوان مردم واقعه طلب جمع سخت و بوقی که منقل خان قنویسانه  
 در یکی سپهره خود جانب میادون رفته بود باغزار بره قلع و شهر مایه را تصرف شد  
 سلطان ببارکت ملک ساز را حکومت مایه دارد بدین محمد خان فرزند محمد خان جان  
 طاعت بکشت نهشت بقعه قداده و ولایت تصرف ملک باین قداده محمد خان  
 بعد از چند روز قنبر را بر مردم معتمد سپهره خود جریه باغی تر و سلطان ابراهیم  
 که باین که از شهر قنبر به کلابی می آمد رفت نادرش ابر کلابی برسلان بر جی  
 فرسان شغانت نمود ببارکت شاه مهم باین معروف داشته بخاک سلطان ابراهیم  
 شافقت و چون با تروبی رسید ملک محمود حسن را باین دراز بود بر سر شخص خان  
 برادر سلطان شریف که قصد امان آمد بود فرزند و شخص خان باب بیاد و نرو  
 سلطان خود رفت و محمود حسن چند روز توقف نمود و جهت کرد سلطان  
 شریف که نایاب با کرده کجالی امان با او آمد و ببارکت شاه از تروبی کج کرد  
 بقعه بانی کرده رفت سلطان شریف عفت و شوکت ببارکت شاه منتهی شد  
 جانب قنبر را بر می روان شد و از آنجا به مایه رفت و نایاب که هر مقام  
 ساخت ببارکت بر ذریک جز در راز نایاب چون که شریف چو کرد ای شکر در کرد

طریق

و طریق شریف از جری خدیف کشته شد و در روز مقابل مسلم شکر ببارکت  
 برسلان و در شکر شریف باخته پسان و در شکر می آوردند تا که سلطان شریف مقیم  
 ماه بعدی آلاقر سینه که در لغوم جنگ سوار شد ببارکت محمود حسن و خان  
 لغوم بن فتح خان بن سلطان منظور کو به وزیرک خان و سلطان خان ملک  
 چون و ملک کاری بخندید و ملک احمد منقل خان را همراه در ملک وزیر  
 سیدان دارت سید اسلام معابد و زن و از سیر و زیارت هم که قتال کرم بود  
 شب باجی کردن برودش که با مقام خود جهت خود سلطان شریف از  
 دیگر راه خود و پیش گرفت و ببارکت از راه بکشت بکولبار سافت  
 و از راه دیگر بکشت کشته جانب مایه بکشت محمد خان اوصدی که خود را  
 بقعه رسانده بود بر چند دست و بازو کاری سخت و نایاب که از نرو  
 سلطان شریف تا آمد و روان حاکم است غلام سلطان قلم مقهور بر جلال  
 او کشید بجان و مال و شخص سخت با هر جا که خواهد بود و محمد خان طرف  
 سلطان ببارکت محمود حسن را جهت بقعه قلع و ولایت مایه کشته شده  
 منظور و منصور در راه شغانت سینه احد و عثمان و کمانه به بهی بر جهت خود  
 و ملک قنوی سولای ترا که بر سلطان شریف بود بدست آورد و بکشت  
 و نمود و در قنوی قنوه شسته که در قنبر رسید که حشرت کلا نوز را محاصره دارد  
 ملک کشته که بر سر او رفته بود و نهم کشته ملاه و آمده ببارکت فرمان فرساده  
 که وزیرک خان حاکم سانه و سلطان حاکم سانه بیک ملک کشته روزه



ملک گشته پیش از رسیدن کوکبان را به کلا اندازد با خود مسوی خانه بکلا نور رفت  
 مهر خنده غنیمت که حیرت ازین نوای بیست آوردن بود استردا و غنوده  
 بر گشت و دریا محرم سینه اش و طلا بشین و گمانهای مبارکش به صورت رفت  
 و بعد از آنکه تو بجان جعفر شده بقبل مال گنبدی کردند بر گشته بهشتی آمد و  
 در آنوقت خبر وفات ملک رجب نادره حکام ملت آن رسید سلطان محمد  
 حسن را که غم و ولایت بانه لکن در آن مسلی آمده بود و غیب عمارت ملک  
 نواخته بختان فرستاد و در سینه غنیمت و بختن گمانها به سلطان کوکبان رفت و آن  
 ولایت را ناخته کبر و غلام بسیار خفت و از آنجا بر آری آمد و آن ولایت  
 از پسر جان غیر کردن و حال ملک خمره غنوده عازم هر جهت گشت و در آنای  
 راه بسیار فزونی شد بزرگ آمد و سید خان و عذر در شجاع ملک خطاب داد  
 گویند بسیار کم که در شکیال از زمره امرای عهد بود و اطلاع لایق داشت  
 و در جمع مال جریس بود سلطان خمره در راه با خود بمان و دعوی سری نمود با تمام  
 مع قطع بجزیره این رسم داشت که آن خنوق سلطان مرغی شده و لا و نام تمام بجز  
 را بقلعه بزمین و سواد و در بخت ترغیب غنوده بمان امید که وضع  
 آن فتنه بدین بر وجه باقی و در اعلام ملی بر او از زمره سلطان بر آن مسطح  
 شده بر آن بسیار را مقید خفت و ملک برین درای میور راجه  
 دست آوردن مال بسیار و کلا و بر ترنده و لا و در فتنه و در آن آوردن بر

عادل

عادل خفت و رفت و در آنوقت که شبنم از درون ملک برین در  
 بهر کینه سپید بود و کارهای خفته بر گشت لایب دیگر باز بر سر لایب و رنج  
 و از زنج و با به قلو تر نور ملک سر داده مردم سلطان را متوقف کرد و بانه نه و لا  
 و در آن سبب الی این است و در وقت که سبب که سبب سلطان خود نموده  
 شد و در آن سبب سران و وزیران را در حبس و انان محبت گشته و عمارت ملک  
 متان و بخت برست سلطان در سینه غنیمت و غنوده عازم هر جهت گشت و در آنای  
 ناطقه را به ترنده و لا و در سینه غنیمت و غنوده عازم هر جهت گشت و در آنای  
 تمام گشت که در آنجا بود و در آنوقت که شبنم از درون ملک برین در  
 سلطان عمارت ملک را به ترنده و لا و در سینه غنیمت و غنوده عازم هر جهت گشت و در آنای  
 عمارت غنوده بعد از عبور و بختی خان قرار داد که در آنجا به شرف ای برین  
 سلطان شرف کرد و یکی از اهل آنکه سلطان که با او گشته بود تمام غنوده عازم  
 و در این وقت لعل لاس سلطان لعل صلاح داشت و شبنم گوش لایق کرد و  
 برای عیبت دیگران بسیار است و خواه غنوده و لا و در سینه غنیمت و غنوده عازم هر جهت گشت و در آنای  
 و چون غنوده و لا و نام داشت و در آنوقت که شبنم از درون ملک برین در  
 مقصود در گشت و با آنکه شبنم آن غنوده و لا و در سینه غنیمت و غنوده عازم هر جهت گشت و در آنای  
 خان که غنوده و لا و نام داشت و در آنوقت که شبنم از درون ملک برین در  
 که در آن درای غنوده و لا و در سینه غنیمت و غنوده عازم هر جهت گشت و در آنای



در درباری انصاف و حکایت از آن وقت که در قتل و کشتن علی حاکم کامل است  
پس حق از ستمدان را باطل و بر سر ستمی خیره قتل کرد چون سلطان بشارت هر صلا  
بدینا میراث و حق طریقی ملائمت میگردید شمع علی از کامل برآمد و در راه  
بگذران نیز در پیوسته شمع علی از آب باده کشیده و طایع ابرای که بقتل میر میخواست  
بود به سخت و تاراج خرابی منقلب شد و بعد از آن که بر نمره نزدیک رسید  
نوبت محاربه شد و مغرور و دیر از برای حصار بر نهاده و شمع علی را در  
دولت شکسته لغو داد و اصل عیال بر سر دره و شکام لغو شد و ابرام  
از آب سبزه کشیده و در قتل و غارت سی موفون مقدم بید و صبر بر نمره و لاد  
اورده و در لغو و شمشیر است که در دم کشیده و خود را بر سر خسته و بدیده که  
ملک کشیده و آنچه سال بیدار و اگر بخواهد شمع علی نهاده و پاپور شده و محاربه  
مید و پور بیدار و بدیده و شمع علی نهاده و پاپور شده و محاربه  
بقتل و شمع علی نهاده و شمع علی نهاده و شمع علی نهاده و شمع علی نهاده  
فرمان سلطان سید که عمارت ملک طنبه را بکشیده و عمارت ملک طنبه را  
کوه کوشش علی بدیده و از آب را بکشیده و در کشت محاربه خراب کردن بر کردی  
منان بر سر ستم خان لویی را که عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
سید که در قتل و شمشیر و در دیکه که چهار ماه رمضان بود و بدیده و شمع علی نهاده  
و کاری خسته بر کشت و شمشیر نامی بود و در قتل و بدیده و در کشت و شمشیر نامی بود

آنچه شمع و فتح خان بن مغفور خان کردی را با ابرای در کشت و قتل کردی و بدیده و شمع علی نهاده  
و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
و بعد از شمع علی نهاده و شمع علی نهاده و شمع علی نهاده و شمع علی نهاده  
که در دم او کشیده و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
باقتی با عمارت و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
شرفی و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
سلطان از استبدادی عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
از آب حصار و برای جان عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
حوالی جانند و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
قلعه و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
بصحرای کوه تان و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
با خاک کیمیا ساخت و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که  
و جنگ کرده رای فرزند را بکشید سلطان با یک شاه در ماه جمادی الاول  
سال که سر ابرام شمع جانب لاهور و منان زود ملک الشرق ملک بود  
در نزد حکومت لاهور داده و مقدمه لشکر کرد و چون ملک سر در سمانه رسید  
جسرت از برای حصار لاهور نهاده و کشت و قتل کرد که  
و عمارت محاربه بر سران بود و کشت و قتل کرد که

الفرنگی



و بعد از آن که از آنجا حاکم لاهور آمد و خود را بنای راه انداخت و یک پست  
 لشکر کا میاضه و ملک را با سپاه آهسته چیت فتح نموده و کوه البرز را و ملک شرق  
 وزیرکان و سلطان و دیگر امر را را محصور نموده و در آنجا خیمه برپا نمود  
 و در ماه ذی حجه سال مذکور چون حضرت با بظواهر آمده با بقدرت آن محاربه نمود  
 سلطان با دیگر در ستم و دشمنی و ثمانی با بیدار و هلی بر آمده بسمانه رفت  
 و خبر پیگیری داده خود و خدمه چنان شیشه نهاده و دست کرد و بعد از آنکه خبر  
 و در ستم باز شد کشتی شده فتح غریب تر شده عوفه جانب مروت را  
 شد و حکومت لاهور ملک الله داد و عوفه کرد و دست و جبر از معاودت  
 سلطان قوی دل شده از آنکه لاهور را از آنکه از آنکه با بیدار و هلی  
 کرد و طالب که در خبر و خبر عیای حاکم کابل جانب تر شده باز است یافت و  
 سلطان با جاد و دیگر با غریب و غیاب کرده همه رسته مذکور که دست نشاند  
 و ثمانی باشد از هلی بر آمده و دست عیای ملک تر سید بود و ترک آن  
 بر نرفته کرد و جانب لاهور ایجا بر برد و شهر و حصار لاهور را منهدم  
 گشته و قبل در کسیر و غارت دره فرو نموده و چون شیشه که سلطان  
 بوضع نمودی رسید حصار را محصورت کرد و در روز از مرد جنگی مسرور لاله  
 کابل شد و در آتشی طی مسافت و لایت کوه الیاء تا بخت قناری و حرکت  
 و در او زلفه خود مظهر را همچنان در قلمه سوز گشت سلطان ملک گشته و نه را

که ایسا

که از بسیار بخت داده خود را خلاص کرد و پشتمس ملک خناب فرمود و حکومت سپا  
 و جنگند و لاهور لغین کرد و پشتمس ملک کابل کرد و حصار لاهور را قبل نمود و مردم علی ایران  
 قلمه سوز کابل رفتند و سلطان در بر و پشتمس از آنکه ای که گشته قلمه سوز را محصور کرد و  
 گاه یکدم در او از گشت و گشت و خبر شده بر او دست چتر و پشتمس سلطان را مارا کرده  
 در دور او و در دلاوری کرده خود با عیای از محصور حاکم پنهان رفت و زیارت پیکار  
 محصور ملک کابل باز گشته و پشتمس ملک را از آنکه در صوبه غیاب و در دلاوری و ملک کرد  
 و دست و پا بر هلی رفت و چون کار در لایت و شرافت بر او از سر در  
 عینت ظاهر این هم نموده شرافت و ملک کابل العین داد و حکم کرد که هر دو بافاق  
 مهات سلطنت مسلم میباشند و ملک کابل العین که هر دو بخیه و کاروان بود  
 خلاصی گشته و حبس خیار شد و در ملک از عیای و لاهور و جاکرایی  
 سابق از آنکه حاکم گشته و مقام لغاتی شد و در آن و لاهور کوهی که نیمی سید مال  
 گزنی را که بر روزه آن خاندان بودند با خود و موافق رفت و بر آن حد زیاده  
 ملک و فایده و قلمه حاکم خاص و دیگر مردم شهر را نیز در آن لغت سلطان لغتی  
 کرد و اندر فرقه بی بخت و در بوقت سلطان با کشتی که نیز چون شهری با خود  
 مبارک آباد نام کرد و بهانه کاه طرف خبر نموده رفت و در آنوقت خبر خبر سید و  
 ترک بچه رسید که شیشه مبارک آباد آمد و شیشه که میان سلطان ابراهیم شیشه و سلطان  
 مادی بر یک گاهی حکم نمود مبارک که چون سید در آن شهر ملک شیشه بود و







آمد کمال ملک بکشور کردن در سلج ماه رمضان منتهی و بیست و سه روز در ملک با چار و چهار  
 سبزی صحرانگشته مدت سده ماه مجامع نمود و حکام اطراف روز بروز نزد کمال ملک  
 آمده کار بمصوران ملک ترس خسته سلطان محمد شاه که بوفای و قدر سرور ملک العین  
 شاه به که بود خطا با پیر میان دشت و فرصت میخواست که خود را بکمال ملک  
 رساند با سرور ملک را به بیعت بنزد آمد و سرور ملک آنوقت فیه دشت پیش در میان  
 پس در ششم محرم شاهان و پیش و نه ماه با مردم خود و پسران بران صید قبیله و شتر را  
 آنجهت داخل سرایان سلطان شدند سلطان چون همیشه پیش را بود جمعی را نزد یک  
 خود مستعد نگاه میداشت آنرا به منقش قتل سرور ملک کرد و سرور ملک تاب حمله آن  
 جاعه نیاورد و بگریختن و در یک لحظه قدم از سر برده بیرون نهاد مردم خود متفرق  
 شود که با کمال ملک ریشه شتر با به که کردند بران بران صدر را که حرام جوی و حرام  
 بودند کردن و نزد ملک شتر و ملک مبارک را که از منسوبان سرور ملک بودند کشیدند  
 و چون که بران و دیگر متعلقان سرور ملک در خانه های خود می کشیدند ملک شاه و نه ماه  
 بنمود که در روز بعد از گذشت کمال ملک و دیگر دولتمداران را بخوانند کمال ملک با  
 جمیع اهل شهر در آمد و خانه های آن قتل کرد و در راه است آورد و یک خبر سلطان  
 بقدر رسانید **چون** است آیین که در دوازده ماه **چون** که گنجینه خود را زود در آن ابرو داشت  
 بود چشم نوزاد بسیار داشتند و در روز است ای را که پس محضر او نشان در  
 منبت و چهره او روز دوم کمال ملک و تمام ملک کمال خان شده منصب شد

آمد و دیگران به  
 محمد شمس کرد  
 و ملک

بافت

بافت و ملک چون یغایی ملک بکشور آمد و در قتل خطا نمود اما محبت  
 مراد خود خطا و در با خالی گرفت و خان اعظم سید خان نقیب کلبی را محصور شد  
 حاجی شاهرخ المشهور ب **خان** شخته و بیای کرد و دیگران که با کبری دشت بر روزانه  
 و چون خطا محمد شاه از نهان بیای از نهان یافت و پنهان بران کمال ملک در راه  
 ربع الاول سده مکرر بر سید غریب شاه فرمود و نزدیک جزیره مبارک بود  
 مرفوع آمد با خضرت که در آن دوازده نفر از آمدن متاعی که در برده چون عا و ملک از  
 خانه کینیت رسید علم ابرو که آید و خلیج فاع و بیای شسته شد و کلبان و شتر را  
 متاع خود یافت و بعد از آن ولایت حکم از محمدان جمع کرد و بیای عا و دشت نمود  
 و در سده از بعضی در خانه بلاف سمانه رفقه فجی در ولایت حضرت ملک گرفت و دیگران  
 تا ولایت از راه محبت و تالیع خراب کرد و بکشید و در بیای آمد و چنان متفرق  
 عیش و عشرت کرد که بعد از مدتی ملک ملک خود از این سبب در دلتان  
 خلق علانیه بکشید شده ملک بپای بودی نیز که بعد از دشت عم خود سلطان شسته  
 الملک بپای خان حکم سپردند شده بود و در بوقت دریا و در راه و در راه  
 بی حکم سلطان متصرف کرد و به **چون** شاه با ناز و روزی ملک **چون** سبزی دانی ملک  
 شد و در آن حال که غنایب نایب که روز سده که برستان کرد و نهید و بسیاری از  
 اتفاقان غیر افضل رسانید ملک بپای باز رفت کرد و سپهر و خجالت آمد و دیگر  
 باره تا با بیانت متصرف شده سلطان درین کرت که حاتم خانزاد العین کرد و چنان































میشد و بعضی بکتابت سلطان حسین مانند نصیه کبیر و پنهانی شمس آباد و سبکت با وجود  
و کول تصرف شد و قلمبر بکینه بغداد بعضی کرد و چون لغات از خدمت سلطان حسین  
زدیک موضع ارام بجزر گشته بمقامه قلمبر و او و قلمبر و از اوقات شتر و گاو  
موضع دیو با سر و سلطان حسین بر بری رفت و سلطان حسین بهر بی گشت  
بعد از مدتی سلطان حسین لشکر جمع آورد و بر سلطان حسین آمد و در موضع سهار مجاور  
صحن اتفاق افتاد سلطان حسین با بر حرکت یافت و اموال بعضی دست لودبان  
افتاد و کشت ایشان زیاد شد و چون سلطان حسین بر بری رفت و سلطان  
سیدل بر بری رفت و بعد از مجاوره با بعضی طوایف رفت و سلطان حسین جانب  
کوه را رفت راه آنجا محل خادمان پیش آمد چند کشت که اندر خیمه در آورد و پس  
از کشت و سرکش کرد و در روز دوشنبه خادمان قلمبر در کالایه تالاعت نمود و در خندل  
این احوال سلطان حسین و امانت رفت بر راه خان برادر سلطان حسین متحصن شد سلطان  
جنگ کرد و آفرانان خواسته بر آمد سلطان حسین با قاف را با راه خان فوجی فرستاد  
نکایه رفت سلطان حسین سفال بود و در کشت اما کشت درت ضربه مجاوره  
کشت میدان انارای بوی کشته حاکم ولایت بکینه خدمت سلطان حسین آمد سلطان  
از جای که مایاب بود بکینه آمد و سلطان حسین نام نهاد و دست بخار و بولایت  
سپه در آمد و از کالایه بکینه رفت سبزی که خورد و بی سرخه هزار بار و کینه  
بکینه بکینه مایاب که حیدر کشت سلطان حسین کینه مردن زدن نصیه کاه کرد  
بکینه

کینه بکینه سلطان لغات عوفه منجه و سرور و در کینه سلطان حسین منجه و سرور  
از کالایه بکینه رفت سلطان حسین بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
از کالایه بکینه رفت سلطان حسین بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
سلطان حسین لودبان فرستاد و حرم حرم لودی بی چوینزه کرد و سلطان حسین عوفه و سرور  
بود و بکینه رفت سلطان حسین بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
و بعد از کینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
و کالایه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
نوعی بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
و در کینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
چوینزه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
و بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
و سلطان حسین را در دست کینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
در کینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
را بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه  
که از کالایه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه بکینه



















بنگست مایل آن بر سر این عاقبت شده بخش شد خضر را که در میان چپه تمام قصه  
بجای که بر جبهت مان رفته و در غایت خاست محمود خان و خانان جبهت خان را  
لشکر داده بمنزل بر دین و سلطان باز میدان بجای شانت لود و در میان کمان  
بازی را آمد و در بازی را که شانت نامی از حیل جبهت خان جنگ است که بود و چون خضر  
را از سر جهان داده و کمان بر سر او نه سلطان شانت نامی را که بسیار از خون بجای خوش است  
نمود و جبهت نامی را امرای خود بر منته شده بعضی را که منقش و دهنده جبهت است  
ایش را عقوبت کنی شده و شانت نامی را که شانت نامی را که جبهت خان و دو  
سر و در دیگر اتفاق کرده هر از پنج خان بی سلطان بر سر او گفته که سران سپاه  
از سلطان سلطان بکنند و راضی نیستند و از سر و در بی اولاد که از نامی او را از  
میان برداشته و از بخت ممکن شدیم شانت نامی را که از شانت نامی را که در شانت  
این را از شانت و در الله او را العنت کرد بر آن دشمنه که در کوههای بی آب و گیاه  
پیش سلطان بر وجه بسیار دشمنه از آن جهان که در سلطان از غرور و مایه شانت آن جهان  
جبهت از شده با اتفاق و در زیر ایک را با شانت آواره ساخت و بعد از آن شانت  
براه جبهت و در شانت نفس لشکر جانب شانت رفته و بهار سال در آنکه در سر و شانت  
چرخان بازی که از شانت و در آنجا خیز جبهت و بهار که از شانت نامی را که در شانت  
حاکم با جبهت که از شانت و بهار که از شانت نامی را که در شانت نامی را که در شانت  
خیز شانت و از شانت و چرخان از شانت نامی را که در شانت سلطان شانت نامی را که در شانت

که را در در

که را در در بی بدین نام در سر شانت که از شانت و شانت روزی در حضور بعضی مسلمانان  
او را در کوه که در شانت و درین من بزرگ است این سخن از شانت نامی را که در شانت  
عبارت بهر قطعه پاره و شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
حاکم آن و شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
با شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
اتفاق و شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
را با شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
حاکم و شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
سر و در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
عبارت از شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
شانت نامی را که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
سر و در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
و در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
میان شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
شانت نامی را که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
شانت نامی را که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
شانت نامی را که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت  
شانت نامی را که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت که در شانت



۲  
بایکده فقهیه و طبیه  
۳  
مادر دره حیات

سواد دار

[illegible]

و فرمود در جهان روبرو ۲







خود بخواند تا با بگویم میجوئید از اینکشته عالی که در اینها کجاست برگاه سلطان آمدند محمد خان  
در بنا به درون ایشان بان شاه عثمان عاقبت از شش موزه عراقی اخلاص یافت و همایا  
و خطبه که نام سلطان که سلطان خلعت فرستاد و با کلاه شرف آورد و خطبه که سلطان  
لباس عات فرستاد و از اینکند زنده و با طرف و همپور را می شد و یکسان بیایند چنانچه  
فرعی فرمود و یکبار چشمه کباب از نو کزنده که یکم سلطان که سلطان را و فرستاد و کشت  
از خدمت و غیره می رسید و بایست که خفا خا و سلطان حکم کرد که از خدمت  
مادر باشد و تا صبح از اینرا موال خود نوازند از لشکر بر آورد و در آن از نو باشد  
از نو نوازند و با نواز تمام و چند بر کشته نری بعد و کشت او و فرستاد و در اینا  
کشت و در این ایام است خان خا با حیدری که با عجب و طبع و شفا و بایست که با نواز  
بنا بر ضعف حال سلطان محمود و مایوی و فتور و ملک او و در سید وصال تخت بیست و شش  
شد سلطان و خا و ملک به راکه از این نام شست چند مری فرستاد و با نواز و بخت خان از  
حدود و خطبه سلطان خواند و کلاه سلطان را که کلاه کابل و از این شست و نواز  
بخت خان و حصول غنایات و ناز و نواز و کشت و بخت و بخت و بخت و بخت  
از اینرا از این سبیل و کلاه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و در اینا که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
مادی را شست و نواز و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت

معاذ جان و دیده بودن خود را در آن صوب حوالب مدینه و با جارس سلطان  
رسید و درین ایام خا و سلطان از خیرین خان خا با حیدری که با عجب و طبع و شفا و بایست که با نواز  
بر آن طرف است و از اینکند زنده و با طرف و همپور را می شد و یکسان بیایند چنانچه  
فرعی فرمود و یکبار چشمه کباب از نو کزنده که یکم سلطان که سلطان را و فرستاد و کشت  
از خدمت و غیره می رسید و بایست که خفا خا و سلطان حکم کرد که از خدمت  
مادر باشد و تا صبح از اینرا موال خود نوازند از لشکر بر آورد و در آن از نو باشد  
از نو نوازند و با نواز تمام و چند بر کشته نری بعد و کشت او و فرستاد و در اینا  
کشت و در این ایام است خان خا با حیدری که با عجب و طبع و شفا و بایست که با نواز  
بنا بر ضعف حال سلطان محمود و مایوی و فتور و ملک او و در سید وصال تخت بیست و شش  
شد سلطان و خا و ملک به راکه از این نام شست چند مری فرستاد و با نواز و بخت خان از  
حدود و خطبه سلطان خواند و کلاه سلطان را که کلاه کابل و از این شست و نواز  
بخت خان و حصول غنایات و ناز و نواز و کشت و بخت و بخت و بخت و بخت  
از اینرا از این سبیل و کلاه و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
و در اینا که بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت  
مادی را شست و نواز و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت و بخت



































بی سامان کشته رو بنور نهاده و رفت معلول که سرور الین ابراهیم یک جنگ بود نام  
 که بخت جانیه و سلطان احمد بنی ترغیب شتا قندهار باغی اوز حسن عالم حسنی مرزا  
 جهانگیر را بدست برده و بنام کرم که چون سمرقند تعریف باو شد در آن وقت  
 ولایت اندجان مرزا جهانگیر و اگر اندر دودوس مکانی ازین کسافی برکنده سمرقند  
 که موافق مدعی آن جماعت بود زبان آورد و آنها در حق تعریف بخت کشته در راه  
 مرزا جهانگیر سمرقند اندجان شدند و در کفر دیون خواهم را بنصیب الشیخ فرستاد و همان لغات  
 جعی را بر سر راه فرستاده دیون خواهم را بقتل رسانیده و علی دوست و مولانا قاضی  
 قندهار و جهانگیر که در حالین در کاه فرستاده و قضا و در آن ایام فراموش و باج کرد  
 مکانی بنویز ازینج همداق اخترف شد که مجال تکلم نمانده و بنیاب بر لب میگذشت  
 و چون می یافت و در اقصای ازینجانی مشغول طلب گوشت و اطهار و طایفه قندهار  
 نکر ازین وقت و انقضت ترک سمرقند کرد و توبه اندجان شد و یک شش از  
 و مولان بنیر مجبوری شنبه و علی دوست طایفی در دیکران معصوب شده  
 قندهار و جهانگیر نماند و در ده بود و در آن مولانا قاضی را کشته خطبه بنام  
 نام مرزا جهانگیر خوانده و دودوس مکانی را که سمرقند از دست رفته و ازین  
 از قریب بیرون شده بود و در آن بنام شش طایفه شد و ابراهیم قاضی را  
 نماند که دودوس سلطان محمود خان فرستاده او را یکویک طلبید سلطان محمود خان  
 بنجیل روان شد و در جنگی که کردن باز دودوس مکانی با ملاقات کرد و توبه

در آن شهر

روانه شدن نود و نه که انجان مرزا جهانگیر دودوس سلطان محمود آمده و با مکان دودوس  
 جهان کرم که خواهر زاد را با یکدیگر کشته خود با شکست رفت و در بنوقت از  
 لشکریان از دودوس مکانی جدا شدند و باجه بر دولت سوار در ملکست نماند و باجه  
 بنجند مر هبت کرد و فامیدی با رانید و دودوس مکانی که در آن دو ملاقات فرستاد اظهار  
 و نمود که بنجند کجایش بودن نوار و داعیه خاست که این نشان در قریب و ساکن  
 محمد حسن بنجند ازینجی موزن رایت باری سائ و وصل بر آن و بار ازینجی  
 از دودوس مکانی که جمعیت همسایه را با سلیق شانه لعی از قندهار را یکدیگر و بعضی  
 را بنیر و در بنجند کرد و دودوس مکانی که آن حضرت نیامده و در مهات خود فکر و  
 حیران گشت **ح** ای رای بنور کردن و دیار وی یافت و درین زمان هر چه خوش میزد  
 جانب صید و دست طایفی آمد و علفه آورد و با این معجون که گاه غنیمت گرام و در مقام غنیمت  
 خواهی ام کنون قندهار و غنای در تصرف است اگر تزییف آورده از آنست که  
 در یک غلطان در بی ایام دودوس مکانی با از مقدمه فتنه دانسته روانه شد و بعد از  
 و وصل بنجند صید و دست که بر در و از قندهار مقدمه هارون بود قندهار تعریف  
 بادش و ده درنگش فتنه کرد و دودوس مکانی با ابراهیم قاضی و حسن را کباب استخوان  
 اندجان و ابراهیم قاضی را دودوس مکانی را لاری را لاری صبی زنده و کسی کرده  
 مردم را مطیع سازد رعایای اطراف اندجان مطیع گشته و ابراهیم قاضی را دودوس  
 لاری هم قندهار و یکدیگر قندهار و کس سلطان محمود خان بنجند و در بنجند



کنگ روز شد افرین حسن و احمد شیل از فتح مرغیان در فتح لشکر باطل و کشته  
 در ملکیت میرزا جهانگیر متعبد مرغیان شدند آن قدر اقبال کرد جمیع لطف هستی در  
 لشکر سلطان محمود خان و چهار آن کرده شده اکثر اقبال رسانیده اوزن حسن  
 از آن خبر رسیده چون پادشاهان از بزرگ یک و دو پادشاهت بادشاه شروع  
 نمودند و اخبار از آنجا که کرد باطنی مرزا جهانگیر متعبد لاجان شده و نام یک نامی  
 که خویش اوزن حسن بود و در آنجا حکومت میکرد بدیده لعلرت اقبال پادشاه  
 شد و به اندیشه جازا مضبوط کرد و در آن حضرت الهی فرستاد که اسب تزیینت  
 نموده و مرغیان جلال کشید و یک لطف رفت و اوزن حسن لطف خست و مرزا  
 و سلطان احمد شیل بجانب اوش شتافتند و در دوس مکانی مانده جان رفته بیک  
 و دیگر دو جوان را رعایت از نمود و در آن ملک فرغانه که مدت بدیده  
 از تصرف کرد و در دیوبند و دردی نمره سینه از دستهای بخت و دیوان در آمد  
 و در زحایم و در دوس مکانی نمره خسی کشید اوزن حسن بعد از آن از قلعه برآمده  
 لطف حصار رفت و دوس مکانی قاسم عجب را به اردو علی قلعه لقب کرد  
 نظریه صفای حضرت از بی رودان - یا نه جان مرا حجت از فرد و آنکه در آن  
 حسن از دیو حیدر شده و بیک پهلوان پرستنده ارکان دولت لطف رسیده  
 که اکثر سپاه و اسوال و دودخوانان آن را که در دانه و دانه قاضی را نیز همین  
 حاجت کشید و اگر بایان مانده اند در دوس و اوزن لال هر ضایقه دارند حکم

عالی شده که هر کس از اموال خود به پیش کس شایسته مغلان و اقبای این عالم شده  
 یکی با اتفاق جانب او کند رفته و احمد شیل را از مخالفت خود نگاه کردند و احمد شیل و  
 نیز از جهانگیر بزرگ و چندی متعبد جان شدند و در دوس مکانی قاسم فوجین را که اوزن  
 فرستاد بین لافین خجسته قاسم فوجین نهم کشت بسیاری را از اوزن دیکان پادشاه  
 لعلرت رسید به کشته و همانا تحمل تمام بعد از آنجا آنکه مدت بجا و در ذات  
 رفت محاصره و در غده و چون کاری از پیش رفت که که باوش رفته و در دوس  
 مکانی در غده و فتح احمد شیل و لعلرت که که باوش شتافت و همانا طاعت باور  
 از آنکه که مانده جان رفته و بیک غور و لغزرت برادر آنکه و در دانه غار و نیز در لشکر  
 چون مورد و دوس مکانی کتاب بار و آورده که از قلع حکم است و در لطف  
 خلیل برادر احمد شیل بود و در آن شد خلیل عیلام به لغز او شده و کشتی نمود  
 و در آخر آن چنانچه قلعه اسیر و آن حضرت خلیل را باقی شد و لغز و در دوس مکانی از  
 خدام که همانا مقید شده و بیک مانده جان فرستاد و اما احمد شیل به لوانی از آنجا که  
 حجت که وقت شب از دانه که که تفرقه در آید مردم از دوزن و اقبای کشیده بعد لغز  
 بر خاسته و کاری از پیش رفت چون در دوس مکانی بیک فرسخی رسید از آنجا که  
 کرده در دانه که مقید و شد و آن حضرت در مقابل او و دانه و نیز چهل روز  
 نشست و از لاله در دانه که که تفرقه در آید مردم از دوزن و اقبای کشیده بعد لغز  
 معب اتفاق افتاد و از ضربت و نیز مشکلی خون در دانه که که تفرقه در آید مردم از دوزن







شهر سرزند تا بیکشته خبر کشند و در نزد خورشید در خنده آن حصه تیر کشند سرکلان  
اندر دو ملک سمرقند و سرزند را سرناق پیش گرفت و وقت بسیار در آنجا  
تنگ بر یک باید بماند که در شب بخیر بیدار شد چون مردم قبیله بر سر نشسته  
زبان بر دلبست بچهل کس نماند بودند آن حضرت در آن شهر باران و  
بجای آوردند و فریاد یافت که چون شبیانی خان سمرقند را در نزدیکی گرفته و مردم  
نزد با او بیکان اهل شده اند نه با بسم قند و در بیگم چون ملک سمرقند است  
مردم آنجا اگر در کشند و شیخ هم خوانند و بعد از آن که شهر معروف بود و در آن  
در آن شهر که در آن شهر بقیل خواهد آمد و این شهر بسیار کرده وقت شب بر آن  
آمد و چون معلوم شد که مردم شهر خبر یافته اند و حکم ظاهر عازم هر جهت کرده است  
و حضرت خلب دید که این امر عجب بود و در آن شهر که در آن شهر و در آن  
بسیاری کرده خواهد بود و در آن شهر که در آن شهر و در آن شهر که در آن شهر  
آن هر بیت شکار کشند و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
بجای ایشان در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
این شهر مسیح و کشته از مجلس بقیل در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
شده چون خواهد بود و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
شکفته است بجان طبع و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر

که در آن

که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
بر فضل نهادند و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
بشهر در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
آنکه زمانی خلی شهر با تمام آگاه شده از بیکان را در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
بجز احکام شهر با جمعی از آن بیکان خود که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
راه برویش گرفت و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
نقد و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
کس علی الصبح بر در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
لفظ رکعت و کار و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
بجای آوردند و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
الرب ابو البرکات سمرقندی که خود در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
میر و نظیر نهشت مجلس بیکان را در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
همین طریق و غفلت گرفته بود و در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
این شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر  
نخستین شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر که در آن شهر







در در سمرقاند الکلیک سکنت گرفت تا به طرف کبک حرکت نمود  
برسانه اکثر روزه میان مردم بیرون و از زندان جنگ شد و قریح بیک و  
نویان کوکاش قتل نظر طغای نهایت شجاعت و اخلاص اظهار نمایند  
و چون سه چهار ماه به بهمن منزل گذشت و شد با جان زیاده از حد در  
تقصیر محصوران کوشید مادی فخر و غلا شمع یافت و انشراح کانون زندان  
تافته غیر فرض میخوردند که هر صبح از ترنم اندک بر می آمد که مردم کرده  
نمان در غمی که در صبح خانه کاوه و از موجود بود و در محله و سینه که دست کسی  
بان غریبه روغن نماند که برت لفر ناپاکت و یک که به بران تخیل شده کار  
درین و آن در گذشت و جنبه عیش جهان چون برک و ضایع نماند و بهای  
خفک را زنده کردن و تر کشیده و ترک نهشته با سبب میباید  
فردوس میاید و ایام ماضی که الحظ آن نزد عالم خراب و فتنه و فتنه و  
منوستان و ستاد ستاعت نمود و به کس نیاید و زینت بران آن حضرت  
ناچار شده در اوایل سده تسویه در نیم شب که خبر دیده و نشان ملک  
چشم هیچ پهلوانی نماند همک باز بود و چنان خواجه ابوالکلام و بعضی دیگر از اقامت  
قب سلف از سمرقند بیرون آمد و مانند جان رفته برده تا سکنه روان شد و  
میزا جهل که درین وقت از احمد شیل جیه شده و به نیت را در صید فردوس  
مکانی چون تاشک که آن سلطان محمود خان مقدم آورد و از می داشته و از آن صفت

نخست

مقدم رسانید و بوقت وداع از کشته تا بوقت دلا به آنجا رفتن رسانان کردند  
و در اوایل بهار شیل خان نوایی از آنجا آمده بود از آنجا و تا به صحت  
نمود و چون اوقات فردوس مکانی لصوبت و تنگی میگذشت و بار دیگر تاشکند  
از سلطان محمود خان رفته و به اوقات در آن ولایت بسر برد و از آن  
سلطان محمود خان در آن شهر سلطان احمد خان که با بچه خان مشهورست بگو  
لور و در آن کشته تا ولایت فرغانه را از آن حضرت سلطان احمد شیل برادر و کز و  
مکانی سپایه چون ولایت فرغانه رسیدند تاشیل که غایبانه مرزا جهل را نماند  
از آن ملک تا زینت مستعد قاتل تقابل که و فو این محل بر می از آن راه  
فردوس مکانی نموده در آن طرف اوش زنده آن حضرت اوش را رفت و  
در کشته و در قتلان که خود را بر روی که طبع شده و فردوس مکانی توجه از آنجا شد و  
از قتل آن خبر شنیده از تقابل آن که خویش محل است و از آنجا که در آنجا را  
آنحضرت و چهارش و وقتی که به پایتخت و تا راج رفته بود جنگ که شکست داد و کوس  
مکانی از آنجا را اوش شانت و قتلان که طبع مانده جان در آمده که حفظ مانده و به راج  
به جهت در بر این اوشان محل که لاقب از کز و بود و رسیده در ظاهر از آنجا فرود  
که در فردوس مکانی به نماند و غنی شد و بعد از خبر از فردوس سی آنحضرت را طبع  
فصلت سیم نموده و فو این محل از آنجا که کوچ کردن در جای مناسب فرود آمد و در وقت  
شبانی خان با یکی از فو این محل را با یک شهر تاشیل شد و فردوس مکانی برادر و



بر آید و با خبر این مثل می شود بعد اتفاق استیصال شیانی خان که در دودمان زندگانی  
منتهی می گشته سلطان محمود خان و سلطان افغان که در گذشته فردوسی طایفه ای از  
رفت و ولایت ناکند هم تفرقه می شد شیانی خان در آید لغایت استقلال  
چند روز محقق بانی مرعیه شهر و در دربار در آنکه شمس سلطان محمود خان محمود  
رفت با راضی سخنان منتهی که در روزی یعنی از قویان گفت که شیک خان  
بنو بر داده است که حکم شود تریاق موجب که در خطای باشد و با فعل از آن  
در سر کار است با دیریم تا ماول نماند سلطان که سر کشته گفت که بی شکی  
بن زهر و دانه است اما آن زهر نیست که با در دانه را که سر و کمر کرده  
از او که در اندام راضی منتهی از این رنگ و عار بر سر از غلب آمده اگر این زهر را  
تریاق بهر آید خوردن خواهد شد و معینه خواهد گشت فردوسی طایفه ای از  
محمداش خان آمد و از آنکه نشسته به بنده الرجال ترند رسید امیر محمد باو حکم که  
که نه به از آنکه بجان او بخت بر لبه بر سر است غنود و وصل محکم باری را و غنیم  
و کشته با سار و کشتن محبت که آن حضرت در باب قیام لطیفه که استغفار مصیبت  
و در لبش با دبی شربت خورد و گفت من درین میان چون کوی درم و کمان در دکان  
کوفا هم و در شش شعله خانه بخت و چون با دوی بوی در کمان و حبس و بوی کبریا  
در سر کرد و صیغ نه از هم جدا گشته لغایت یکم بر صنف طالع و در خود تقصیر می بینم  
هر چه بخاطر صد و ستانه بازگو تا میدان عمل تمام را زمین بر پشت بی چند روزی هم

بیایم

بیایم امیر صاحب میرزا بنی حضرت در سید بعضی حساسه که چون کشته شد با کمال و زنده  
استند با فخر و شرف و توفیق در شش بر صفات احوال سپاه و رعیت توفیق است که با در دکان  
منتهی که با سار و کمان بابل رفت و در از ملک از یک دور اندازیم  
ساری اگر با در دکان و در یک طریق مدار از این بر یک **صفت** کای با شغال  
که بخت خارج شوی اقبال فردوسی طایفه ای از راضی منتهی شمرده و در شش  
عشر و شصت و بی کمانت قیام بابل آورد و چون عبور محکم که مسکن شمرده بود  
لغات و در چشمه مارک لغات بانی ملذمت آمد و فردوسی طایفه ای از  
در از آن او را که در دودمان بهاد و در شش از از شسته و زنده و در شش  
بر آن مصیبت شده سلسله ای بهر از زنده و در شش و شش بانی بر اوق و بهات خود  
بر جایی که کشته و در دکان کس که از لطیف بیع از آن مرزا که گشت و در شش  
ملذمت و در شش که هر از شش و در دکان بخت می شنیده چهار شش و در شش  
تمت الغیبت است افتاد و دیگر با به باب سلطنت بهر سید طایفه آمد و کمال محب  
حکم سلطان که بهر سید بهر در شش مرزا که یک بود چون او در شش سید  
لغت بهر شش بهر شش مرزا عبد الرزاق که در یک سال بود با شش شش و شش  
که نام هر چه بهر شش امر از از کشته و در شش شش و در شش شش و در شش  
کامیاب لغات بر شش بی سید نظام و در شش از آن دکان در شش شش و در شش  
بهر خود امیر و از شش که حکم که میر بود طالع در آن ملک که شش از از دکان



[illegible]















گرفته تا برین نظام از مملکت بندگان کرده فردوس طمانی نوبانست و عاظم شجر  
نیز شده چهارم نیز بزرگ گردان و بارگشید و نیز بنوعی که مقتضی دیکف آوردن بادست  
دارالملک مصری گردید و به اول در سنه خمس و شصتین و تسعید تا کنان آب سینه که درین  
وقت به نیلک شهرت دارد و سوری رونوم که سر از احوال است محمد بن اسرار  
قیام نمود و از آب نیلک گذشت تا بهر که از بركات مغیر حجاب است رفته و از آنکه آن  
صدد و از اوقات در تصرف اولا و بر توبه صاحبقران می بود و دست مطیع و معاف  
گشته از کتب حاجت قماراج اس که در بین دلیکرانه آن عجاذه رفت چهارصد و از کتب  
مجلس خواجه ساخته و در کوس طمانی الطبی نام مولانا مرشد نرو سلطان ابراهیم در  
پیغام خود که چون این ولایت بشیر اوقات در تصرف اولاد و نوه امان صاحبقران  
بوده حالانبر بهود راسخ و از بیع و از حق باجانب گذارند تا بهر که ولایات لغرض  
رشد و بر بوقت فرزند با بخت فرست صید چون شجر امش نهاده است در  
موسم نهال میزد و از ولایات را تا آب حجاب عین یک سیر و نهج  
ولایت یک گردان شده و با یک که در قلع بهر که شجر کشته است که در ولایت  
در آخر روزی از قلع بر آمده و جای که کمال جوی یک سوارش نمود و یک سال  
از دست یک که سر و از قلع در یک شتافت و چون فرصت بقلع در آمدن  
نیافت که انسان که بخت قلع میو خراب و در این تصرف در آمد و ولایات باین  
بهه و آب سینه محمد علی خلیف که باین مرحمت فرمود و نیز دوم در آواخر سال

[illegible]



مرد که غرض و شرب و شمایه باشد بقصد سحر لاهور است و عرق از کابل روان  
شده در شای راه نابلایت لیس لیس زنی زنی در سینه تاخت و تاراج خود و  
چون پیش در سیر قلع و عمارت که بخت از آب سبز بگذرد و ناگاه خبر که که سکه  
سعید خان از کاشغره به سحر چنان است فتح عریض لاهور که مرز از کابل سکه  
بن سلطان اویس بن بالغوی بن منصور بن بالغوی بن عرش بن امیر غیور چو از  
با جهار هزار سوار بطرف لاهور مرز کرد و خود توجه کابل گشت و در شای راه خبر باز  
گشتن سلطان سعید خان رسید و در کس مکانی بجا جمع بر سر فغان خضر خیل که قطع  
طریق اندام خود در تاخت و تاراز در کابل بن بر آورد و غنیمت بسیار است  
سپاهیان لافان بکابل غنیمت بر تیرسیم در سینه است و شیرین و شمایه روی ایل  
کاتب اند آمد و در در منزل لعل خانان کردن تا در باب رسانیده نابلایت رسید  
و مردم آنجا چون لاهور خسته بجان و مال و ناموس خود گشتند اما دینی که است  
از دیکه از سایه وصول هر کینه سید پور انگشت و مردم آنجا از عدم سعادت  
بخت حالم غمی گفت از نشت و تنوع اهل خفته در لافشانی در آید از مومری و آدم  
نظر گشت و کسی ندانید که غلام جهان در اردو سپید و بگویند از شمار بیرون بود  
و مقدم کار رسید پور که بالمرای افغانان متفق بود ایل نمیشد و بخت آورده  
معروف تن سبست کرد و از کشته بکابل شریف برود و بعد از چند روز بقصد  
سحر قضا نهضت نموده لکن قلع را میجره در تود و در آن وقت خبر وفات  
مرزاخان

مرزاخان رسید و در کس مکانی شمشیران محمد با یون را بکمر بست و بختان و شمشیر خود  
نامی و لایات که میرزا بخت تفرق در آورده و در لاهور خورشید شمشیران طهاب  
با تاجی را بختان مغرور و بیاد که یک آن فرساده نیست شمشیران افشاری است  
نمود و از بختان در مقام آمد و دست باز در کس مکانی انکس ترک محاصره کرد و در  
فعل ناکرده تا سه سال دست از محاصره قلع باز نداشت و در یک عابر معطلی شده  
بجانب یک کوه از توابع سمنه است که گفت و گفته در معضات و دست نشان و شیرین  
و شمایه بخت و دیوان باری در لاهور که لاهور غایت شد و در آن اوقات  
و در لاهور لودی بر سلطان برای هم توهم شکس آن محمد خود بکابل نزد در کس مکانی  
فرستاد و طلب مقدم نموده و از در لاهور را عذر و دودنی ای نمود و گفت که  
چهارم در سینه نشین و شمایه بای بک در کاب دولت آورد که هر کس که در کابل  
گفته شمشیر که روی لاهور که بهر بختان و مبارک خان روی و بک خان و کوه لاهور  
خواب بود و شمشیر بکینه میبرد و روی نظریه نشین و مصاف در لاهور  
و شمشیر فرادان گشت تا نشت نهم که در بدو در کس مکانی قریب فتح و ظفر شمشیر لاهور  
در آنجا بکسر و در لاهور بکسیت باز آمد و از جبهه فال شکون انش زنده و بعد از  
سه چهار روز بر سر قلع و دیوار در نشت و از آنکه گفته از بی آنجا با قتل عام نمود و  
دو تمان روی که از سلطان برای هم توهم باغی شده میان بلوچان می بود و بعد از فتح  
با اتفاق اولاد خود و سلطان و غازیخان و دلاله خان و بکسر لاهور آمد و در نشت نموده











سیدیش ازین دولت خان لقبه جنگ آن حضرت و ششم برهان لبته  
زبان ملاط و کزاف میگویند بران بر ششم در کزافش او بخت و بخت  
در یافت حضرت چون در باب زلزله و زلزله سبک و دوست بر کزاف  
نهادن خواهی خواب زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
و از غلبه خوف قدرت بر غلبه نهشت و با وجود نهشت و انقضا و زلزله  
خود جاد و در ششم غور جرایم او کشیده چون عوالم الناس بر غلبه هجوم آورد و ششم  
و در تاراج خود و بیخ امر امتنع نموده و انقضا و زلزله و زلزله و زلزله  
افغان بنفس مبارک سوار شده چند نیرنگان ایشان را سخت افغان  
تبری برضل یک از مردم مغیر شمراده محمد هادیون آمده خلیف متینه شده  
اهل خیال افغانان سده است از غور بر کزاف و زلزله و زلزله و زلزله  
و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
که غازی خان چون از علم هر بنام داشت و ششم و زلزله و زلزله و زلزله  
حوش خطیج کرده بود بعضی را برای خاضه لکاهه ششم و پاره محمد هادیون و زلزله  
و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
شافت و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
بغایات که گاه شمع و سرور و دید چون جالو و زلزله و زلزله و زلزله  
غایبان زلزله و زلزله که گاهی که گاه و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله

در غن

دولت خان در هند و دیو نوت شد و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
خود و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
شیرازی را غایب ملا و محمد و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
زفز و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
حصار و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
شیرازی و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
مستور و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
نمود و چون بدو زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
سنگ و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
که پیش از زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
برای زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
بعد از جنگ سخت و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
ازین نایب جنگی است افغان این لشکر بزرگ و زلزله و زلزله و زلزله و زلزله















دشمنان سپه مهادی خواهر را هر چش کردن برگاه فرستاد بدشت خلیج را  
 بسیار لشکر کش کردن مجلس شراب طلبید و عاده بر پیشه خود را غایت زدند و  
 باین لطف اکثر افغانان بکشته دل بر باد چندی یافت و در ولایت  
 حاکم بانه و با وجود آنکه از زانایان کانیف بود چون در نیم قلعده احوال  
 سرزیر بادش با باقی را غایت و کامرانی فرستاد و برین قلعده نشست  
 بزرگ ستیزه مکن ای سپه بانه چالکی و در درگی ترک عیان اگر شود  
 غایبی و بخت بیک گوشش جای که غایت به حجت به بیان است  
 نظامان اطاعت ناکردن بایست که بکشت داد نادر آن حال مطلع  
 شده و دست غایت شمر و در مقام اتصال ایشان شد و غایت خان حاضر شد  
 در بگاه فرستاد و اظهار غایت کرد و استغفار نمود چون بادش از سر حرم او در کشت  
 بگذشت بید قلعده رسید و دست لک لشکر از میان دو آب باطلش  
 مقرر شد و نادر خان سارنگانی که قلعده کوایب در تصرف داشت  
 لفظ زبند از آنجا که ای غایت را غایت کرد از آن حضرت آقا  
 حجت و رحیم داد و شیخ که در آن بکشته قلعده را از آن مرگت را  
 حلقه کرد و سارنگانی خان کعبه مثل ناله بود ای را بر در آن قلعده  
 نداد و شیخ جو غوث که برید بسیار داشت و در آن قلعده می بود و رحیم داد  
 معانم که حیدر محیه بدرون قلعده در ای که بعد از آن عسلج سارنگانی  
 آن

آن خان غوث بود و رسید و بکشتن کشته فرستاد که از شب غوث مکت رای امین  
 بنیم اگر رضا باشد با بعد و دی که مردم کجاست در آن کجاست برین باشد  
 سارنگانی قبول کرد و بعد او داخل شد و یکی از متعلقان خود را خبر سارنگانی  
 در درازنه بانان کشتن متعلقان مروری در شاهانه بدرون در آورده و در درازنه  
 بانان که اکثر مرید شیخ جو غوث بودند با کشتن مرگت در کشته در کشته بهانه آورد  
 بعضی مریدان جو غوث بدرون قلعده آوردند و عسلج سارنگانی بر آن حال  
 آنکه باقیه کشتن کشت جان غایت پس قلعده را بر حیدر و سر کشته رفت و در کشت  
 از آن کشتن و محمد زبون هم از دین بدرون آمده امارت یافت و چون حیدر خان  
 سارنگانی در بگاه افغانان در فراجی حصار مریدان قلعده عظیم کشتن حیدر سارنگانی  
 و از آن قلعده مریدان بدین قلعده شانه الی و از آنرا سارنگانی در کشته کشتن  
 و لغایب خواجگی پس که از کابل لوانی نزد حیدر به طلب مال می رفت بود با سارنگانی  
 آمد و سارنگانی او را در آنجا که در کجاست بود و بدین که بادش را لایق آن نه است  
 لفظ خاطر بهر سپه و درین آفرین ما در سلطان را بر ایم که عزت بسیار یافته بود یا  
 بعد چندی کرد و غایتی که در قلعده کشتن سلطان را بر ایم بود و در آن قلعده حیدر  
 بادش که خوشک فیه خوش بود و در آن قلعده حیدر در آن قلعده حیدر  
 دست از نظام کشید و کشته کرد از آن بی غایت یافت و رسیده بود به  
 ولی بکشتن و بعد از آن هم قلعده حیدر سارنگانی چون چندی کشته بود و حیدر سارنگانی



واقع بود موقوف و گشته بادشاه بر سر خط و صدق و کذب از اهل علم مقرر  
بیک دسک در خط درم کرد و در کس از خط مکاران نیز که کجاست آنجا از کس  
از آن حوزن بوده بعد از آنکه مشقت حاصل یافت پس شایسته که از اوست بکنند تا آن  
در معارفان پیش از این ابراج غفرت بقبول آورد و در خانه ماکه سلطان را بر کیم تا از این  
خودش محو بکشت پس سلطان را بر این راه رانده و میرزا کاروان کابل فرستاد و خواجه  
گردید و در شهر لاهور حدود و جویها را بطور در آورده و سلطان صید بر کاس  
سپرد و عازم بر حبه کشت و عالم خاکی را کیم کایه ملازمت او در یاقه در کاش  
با که آمد و در کشتن نام یافت در صورت رزاسکا بهر اهری سران متوالی در اول  
راه با کرمی و میدانی رای در این چندیری و معر خان و دولت خان و در سلطان کشته  
و دیگر سر و لادن که در دشت کابل این صند در روزی از بود و بعد از آنکه سلطان  
مبارک باد شد و آنحضرت چون بر لویه امرای انداخته و کشته شد و یک لفظ  
تعبیر بود و خود بفرم عزا کرد و کرب جاکشته و بیاض غنیمت یافت و در آن کس  
محمد جان را که تا وقت از شرب شود و مجلس شرب حاضر شد و خایه داد و در  
بیت تقارب فتن روی نمود و در اولان بجه که کیکری رفت و در مغلوب و در خط  
و در غوغا و در و سار و خاکی پدید آمد و بیت خان نایب کشت و حسن خان کشته  
و هر روز از اطراف مملکت خراسانی خوش صید گرفت و در شریف بنم که در و در  
سبب است و خوف مردم شد و خط بکفت که مرغ لطف مغرب است و در کس

از

از مغرب جنگ که البته مغلوب شد و بادشاه مجلس کنگارش منعقد ساخته و سخن در میان  
آورد و اگر گفته که چون غلبه ختم ظاهر است نه بر آنکه قسلاطین بزرگ را بر دهم سیرده باشد  
خجسته پس بنجاب رود و نظر لطیفه علی باشد آنحضرت نایل از و در گفت باید که  
اسلام کرد و در اطراف دولت اسلام را بگوید که حیات را غنیمت دانسته چنین مملکت  
از دست داد و شرط را بکلی لغت کرد و این بهشت را بهر یک کیم جوجان  
آفرین خردست داد و همان بکر را بفرستاد و سر کیم بهر یک کیم که در کس  
نکس را در کس چون این نشیند که یکی معنی لفظ و معنی شده و برای کیم در و در کشته  
سعادت بدارین که شمشیر کشته غایت باشد که در این جام بر کشته در کز این امرای  
جایه نمید و در بر وقت محقق خجسته رضای کس بود بهر بخت بخش از بخت  
از و تا بیک از بخت خجسته رضای کس بر کشته و رضای کس سلطان کشته و در کس  
و از این فتح کیم و کیم در کشته و در کشته بهر کیم جاکشته و کیم که در کز و در کز  
حکمت بر و در کز و در کز از کیم جاکشته رضای کس از کز و در کز کیم که در کز  
روان شد و در کز یک که صاف از کز و در کز صاحب را و کز کز کز کز  
فاسم با این کز با و در کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز  
شیر کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز  
من لعل کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز  
از کز و کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز کز











رسا در اردو زن رمل مسکن مجنون که سپه سالار ناجای بآن فرست بختام  
رسا بنیم و عادت چنان بود که هرگاه چنین عارض میسر میسر افتد یکجا چیلان  
کشید این کت و در ششم ماه ربيع الاول از آن الم شفا یافتیم و در کسب شکر بنیم  
رسا بنیم و در ماه شصت هشت طرح عظیم نرسید و ارم و الحجب آن اهل  
ارتر کیش و از بیک دهنه در آن حاضر شده علا و نقره بر از زبان آن دوم  
مستقیم رسا و است و بفره از نرسیم رسا که ششم خوانده بر سر کتاب صلب  
و مولانا شهاب محاسنی و مرزا ابراهیم خانونی که از بیک است آمده بودند و در یک  
در فتن خود بفره و قنار شسته در آن روز آینه هلاکت کردند و در است  
بافتن از بیکه قربان کشید و اسرار و خولین و مخصوص آن در کرامت و خور و احوال  
خولین رسا حق گذر سپیده لازم رسا و ای آوری آورده و در رسا  
مرزا عسکری که در میان بود و موجب حکم بفرستاد و در رسا و آن بود  
که بر سر لغت شاه برود لغت شایگان و رسان مطیع و نقاد کرد و  
هم در رسا سال بران نظام شاه بخیر و ای اهل که در رسا شمر هشت هشت  
سابق و لایق مرسله شسته اظهار اخلاص و الفبا و عود در آوازه رسا  
خبر رسیده که سلطان محمود و سلطان سکندر لودی و لایق بهتیا میفرست  
شد و بوجان اتفاق محبت عود در میان مسلم بنی او شسته باد شاه هشت  
مغان را متعاقب از خسته کاتب بهار توید فرمود چون بکره ذوال احجل

والله اعلم

واقع شد سلطان جلال الدین شریک مولود یافت و گذر از بیک شکر قلم عود  
رعایت خسرو یافت و مکر زمان مرزا الفتح بهار و امورشده مقبل رود کرد و در  
سلطان محمود تاب بناد و در فرار نمود و در همان چند روز باز اتفاقان بهار  
جمعیت رسا در آن بقصد جنگین ملک آمدند بادشاه عسکری مرزا از ارباب  
غریب بگذر در ری فرستاد که از آرب عبور نموده بر سر خانان رود و خود نیز در سپه  
عبور شد و جن تیمور سلطان و توشه بونا سلطان شکر از آرب که شسته و  
ایستادت نقاد کس مقابل افواج غنیم شدند در آن اتفاق عسکری که از آرب  
عبور کرد و در همان شدا اتفاقان سکسته دل شده راه گذر پیش گرفتند و در آنکه  
لغز شدا فاشیه طاعت در دوش گرفته متعهد مهاد اتفاقان آن حدود  
کرد و در دوسم رسا بر سر رسید بادشاه یک در رسا و آن جهات کوشیده  
در رسا و چند بر لاس را صاحب اعتبار القوب کرد و انبه کاتب اگر که گشت  
و چون عقبه بر سر رسید در شایع می بر شرف نری از آرب کرد و در است  
سپاه عود با کمره بلیغ حضور فرمود و شمران اهل یون را از بخت طلب  
در شت شدا و در فرار از ارباب که در شت شدا که در شت شدا  
بر شت شدا که در شت شدا که در شت شدا که در شت شدا که در شت شدا  
ساخت و در مرزا عبود و علات را در شت شدا که در شت شدا که در شت شدا  
گشت و مرزا از بیکه طوف در آرمه حصار شد و رسا و سید خان بمبار











در مقام معرفت بود و در عهد اوستایی فاکان در برش خط نامه دیگر بر او  
 که فی فاکان بن نوری جان شد و او را خط شد و شهر خان باغ نامیده  
 نهی عظیم از دریا ای بنسون که از راه درنده است چهل روزه راه خورنوز در آن  
 آن از جاری ساخت و بر دیگر که است و فاکان بن نوری جان ایست بیکم برادرش  
 منگوقاآن بن نوری خان منوچهر خط ابرار داشت و چون صفت منگوقاچه  
 روشن کردید ما بدانت که نسبت امیر تور که گاه جو ایدر زبان برین  
 نهج است امیر تور بن امیر طراغانی بن امیر یکی بن ابرار که جدا بود بن  
 وکیل زمان بن تراجا در زبان داشت تراجا را بالا خواندین است تراجا برین  
 سوغوقی بن ابرو دجی برلاس بن باجوبه هماد بن نوسانی خان بن  
 بالینوخان بن قندخان بن توکمن بن نوبانی بن نور کرین الاقوا دهنز  
 جو سید است فخر طراز خان است از قوم برلاس و منگوقاخان نیز چنانکه  
 در کتب معلوم است که نوز بخور سید امیر تور سید داشت یکی مرزا همایون که او  
 در حیات پدر در سمرقند فوت شد و دوم مرزا اشرف حاکم موات بیستم  
 مرزا شرف حاکم از جهان چهارم مرزا ابرار حاکم فوت شد و سید امیر تور  
 چهارم سید شده و پنج نوزیت مادرش از دره در حالت مخبر این نامه در  
 شنبه چهارم که میران همیشه دولت و سلطنت یافت و در هندوستان طالب  
 و غنیمت و فخر و دایمان فزان روز اند

مادری اند

در مقام معرفت بود و در عهد اوستایی فاکان در برش خط نامه دیگر بر او  
 که فی فاکان بن نوری جان شد و او را خط شد و شهر خان باغ نامیده  
 نهی عظیم از دریا ای بنسون که از راه درنده است چهل روزه راه خورنوز در آن  
 آن از جاری ساخت و بر دیگر که است و فاکان بن نوری جان ایست بیکم برادرش  
 منگوقاآن بن نوری خان منوچهر خط ابرار داشت و چون صفت منگوقاچه  
 روشن کردید ما بدانت که نسبت امیر تور که گاه جو ایدر زبان برین  
 نهج است امیر تور بن امیر طراغانی بن امیر یکی بن ابرار که جدا بود بن  
 وکیل زمان بن تراجا در زبان داشت تراجا را بالا خواندین است تراجا برین  
 سوغوقی بن ابرو دجی برلاس بن باجوبه هماد بن نوسانی خان بن  
 بالینوخان بن قندخان بن توکمن بن نوبانی بن نور کرین الاقوا دهنز  
 جو سید است فخر طراز خان است از قوم برلاس و منگوقاخان نیز چنانکه  
 در کتب معلوم است که نوز بخور سید امیر تور سید داشت یکی مرزا همایون که او  
 در حیات پدر در سمرقند فوت شد و دوم مرزا اشرف حاکم موات بیستم  
 مرزا شرف حاکم از جهان چهارم مرزا ابرار حاکم فوت شد و سید امیر تور  
 چهارم سید شده و پنج نوزیت مادرش از دره در حالت مخبر این نامه در  
 شنبه چهارم که میران همیشه دولت و سلطنت یافت و در هندوستان طالب  
 و غنیمت و فخر و دایمان فزان روز اند

در مقام معرفت بود و در عهد اوستایی فاکان در برش خط نامه دیگر بر او  
 که فی فاکان بن نوری جان شد و او را خط شد و شهر خان باغ نامیده  
 نهی عظیم از دریا ای بنسون که از راه درنده است چهل روزه راه خورنوز در آن  
 آن از جاری ساخت و بر دیگر که است و فاکان بن نوری جان ایست بیکم برادرش  
 منگوقاآن بن نوری خان منوچهر خط ابرار داشت و چون صفت منگوقاچه  
 روشن کردید ما بدانت که نسبت امیر تور که گاه جو ایدر زبان برین  
 نهج است امیر تور بن امیر طراغانی بن امیر یکی بن ابرار که جدا بود بن  
 وکیل زمان بن تراجا در زبان داشت تراجا را بالا خواندین است تراجا برین  
 سوغوقی بن ابرو دجی برلاس بن باجوبه هماد بن نوسانی خان بن  
 بالینوخان بن قندخان بن توکمن بن نوبانی بن نور کرین الاقوا دهنز  
 جو سید است فخر طراز خان است از قوم برلاس و منگوقاخان نیز چنانکه  
 در کتب معلوم است که نوز بخور سید امیر تور سید داشت یکی مرزا همایون که او  
 در حیات پدر در سمرقند فوت شد و دوم مرزا اشرف حاکم موات بیستم  
 مرزا شرف حاکم از جهان چهارم مرزا ابرار حاکم فوت شد و سید امیر تور  
 چهارم سید شده و پنج نوزیت مادرش از دره در حالت مخبر این نامه در  
 شنبه چهارم که میران همیشه دولت و سلطنت یافت و در هندوستان طالب  
 و غنیمت و فخر و دایمان فزان روز اند



درست آمده از آن قلعه کاتب بکرات گنبد و در سلطان که بخواند کبری در میان  
ازین جمعی را با خود بار کرده اتفاق فرزند آن بولش و نیز او را و نیز از کاتب  
فرزند محمد و برنی از آن حدود و از او که فرستادش از کس از نعل و افغان و در اجابت  
که او آمد و بخت شهابی بخت که فرستاد از سلطان بهادر محمد زمان را طلبید و  
بعد از آنکه او از نزدی بگریز و خبر حرفهای تا خوش بزیان آورد تا دین بی و چینه  
است که در اندر شرف زشت معارف آن حال سلطان بهادر عازم شهر فقه  
میشود که در دعای آن حصار را با کجا بخت ناپاد است. آورد و چنانست نمود و  
آن حضرت از حمله ای قصد که شمال سلطان بهادر را حاکم را حرکت فرمود  
بعد از آنکه بهر آن که الیر رسید تا بر قضای وقت در راه توقف کرده آخر بخت  
دار که بکشت در آنجا از نجات ایستاد که کشته نماند و کشت ای دیگر سلطان بهادر  
دارد حصار را از قیدی که مرستی خلق ساخت سلطان بهادر بهر بخت فتح نمود و این  
بر سرش لغایت مغرور شده محمد زمان را برای نهایت بزرگ ساخت سلطان  
علاء الدین و در سلطان اسلول بودی را نیز که پیش او بود و فرستاد نمود و مقام  
نسخه و مصلی که در دو تا جان و در سلطان علاء الدین که سبب کسرا خنده حاصل کرد  
سر از قتلان علوانی بر او است آن حضرت لغین نمود و او در اندک فرصتی قتل را رسانید  
که فرستاد از آن اگر جولان که در آن افسانان که در به باد شاه مرزاندل را با حق از  
امرای بخت فرستاد تا از آن که فرستاد و اگر آنکه مخالف از بهر کسرا خنده بخت را رسانید

است آمده

درست ساخته و در پنج سانی حکومت انطوف را سلطان جند بر اسل فوج فرمود  
با کبر و بخت که در حشمتی عظیم بنیاد و در بخت نظام الدین بخشی در از دره نزار  
کس را با انعام و خلعت سر از ازی بخت و از آنکه در کس با لاکچر شهابی  
که تر مرقع اخضر نام یافته و بعد از آن از حشمت و طوی کس نزد شهبان از شاه و علوان  
قلعه خاگرت و چون او را بخود نموده القویب کرده ازین که در آن که در سلطان  
بهادر که در آن سر برده و در آن بخت شد و از این با و شد و قتل و شایسته حاکم و کفر  
و صبح کوه در بین آن در حشمت فرمود و هنوز با که از سید بود که قتل خان  
و از شرف خان که از جانب بهر عظیم بر کاتب شده بود کاتب خاگرت و  
محمد زمان مرز از بهر سلطان حسین مرز با القواد و عید خود که بخت شهابی را با اتفاق  
امرای چنانی از میان برداشته خود مقصدی امر سلطنت اندر داد و آن حضرت  
بر آن اطلاع یافت که کشته کنایه شمشیر و معجزه اقدس بکشته داده و هیچ نگفت  
نهایتش چون فتنه و بار بار داشت حفظ خود و خود را زود مسدود  
شد درین مکرش در انقید ساخته جایا یک طغای سپرد و او را از قتل جایا بکسر  
ساخت و محمد سلطان فقر از سلطان بن مرز از قتل سلطان را که از برای  
کبار سلطان نعل بود و با محمد زمان مرز اتفاق و کشته که فرمود که در و در اسل  
در حشمت شمشیر که مکرکب آن که فرمود بخت سلطان را که در و در اسل  
محمد سلطان و طاف خود و مردم در به شمشیر را کسب سید و محمد زمان مرز با لاکچر کسرا



کشته و ناله خان چون موی در لاری شست ناچار با دهن ز کس متباد و مقامه مرزا  
 اندال انور را بشمارید و منسوب کشته با سینه کس از زور سی متبر افغان بقتل  
 رسید و مرزا اندال قلعه نایه بر سر خرم نه منظر حضور رکشت سلطان بهادر در سینه  
 در لاری و شکار با غلام شمشیر قلعه حضور کرد و به کربا بختد و در وقت شامی به  
 جویبار و سی کندی در بای جان قلعه در کال اسلحام نماند و رسوم جین با کور سید  
 و بعد از تمام مردم مقید شدند و در راه سارنگور که از مالک سلطان کرات بود و در  
 این وقت کفر و نوشته نهدی از سواد ای که سستی غنیم شهر حضور کار از  
 حضور سبکی با دوش بی سید بر سر تو نوشته چیز مسکری سلطان  
 ملا علی محمد در جواب **بسم الله الرحمن الرحیم** غنیم شهر حضور کار از  
 بکر سیکرم که بکند حاجت حضور نوبین کش حضور سبکرم گویند  
 سلطان بهادر از دستاد و جواب با صواب با تریا شورت نمود اگر گفته  
 جنت شاهی با بجا غنیم است اول هر دو منور با بخت از کجا به  
 قلعه بروخت و نسیب گفته بهابون با بخت مقید شرح است از زمان جنت  
 کفار از اندیشید بر سر آتخو آمده نه از انت که قلعه کفار را که مرده و حاضر دریم  
 تمام رسام و بعد از منج صاحب رنجار دیگر در درم سلطان بهادر نصیبی از  
 سخن نوز در تفسیر محصورین کوشید و جنت شاهی این حکایت شنبه و سنا که  
 خبر ان توقف و نمود که سلطان بهادر قلعه کشاد و چون و خوش روی

باجه

با خطا طهانه بود هیچ بعد غرضی و ملاکت نوزده است و در تمام سینه  
 کشت و در سینه احدی در لاری و شکار کج کرکج در زنده که اکثر کشته  
 و جنت شاهی که آن رسم مروت در حق او کای آلوده کمان این راجی ازلی  
 نهشت و در شماع این خبر در غضب شده است حال شرافت و در راجی منور  
 غبار قهر روی کوفه سلطان که در کمانه جنت نوزده و در جنتی در جنتی که در جنتی  
 بود و در کوفه زده در راه آتشی که در او کشته و دستار آن مروت و دانه  
 برار که خنای شمس در روز طبع جنگ بی ابرخت و مقید این بود که سبیل را  
 بر سر نوزده کشته شمس زده از زمان که اکس خنای این منجی نصیب امر او  
 سباه را حکم نمود که بر سر نوزده نوزده و در جنت شمس در از منج نوزده و در جنت  
 زلق شده اطراف و جنت شمس که کرات را ناخت و نازاج چون که از نوزده  
 و غنیمت است بر سر ازین سبب غنیم در از روی کرات بر سر آمد  
 در جنت شمس و سبب دنی اول سبار از نوزده که کشته سلطان بهادر چون  
 که در کوفت موجب کفایت شمس و در جنت شمس که حکم بران  
 و غنیمت دلال که در سلطان از انجمله بود و در غنیمت بر سر آمد و کشته  
 که کشت و در جنت شمس که کشته شمس که کشته شمس که کشته شمس که کشته  
 حضرت بای در کای سعادت نهانی باقی قلعه منور و غنیمت در جنت که در جنت  
 در جنت بهادر کای جنت شمس که کشته شمس که کشته شمس که کشته شمس که کشته







































خلف بود عفو و موقوف بدشت زید بنیعی فخریه دست از حکومت باز داشت  
حسن داروغه که کنایت سلطان واحد و او عذر خواهی فرمود و گفت بگو  
که کاروان در حبس نبوده بخدا قسم که برادران تو نیز صاحب دوقوت شوند  
و در خاطر آفرینم مقام من تو را چه بود انصاف چون حکومت بر کنایت سلطان  
و بعد از آن رفت زید از دوشه و شد با قاف برادر خود نظام با که رفت و بگفت  
و در آنجا که از راه ای کباب سلطان ابراهیم بود فرار گرفت و دست بر سر  
او که از خود در غنی و دشمنی داشت روزی در آنجا که گفت مطلب  
که دشمنی نباشد بگو تا سرانجام کرد که گفت بر دم برشته و بدست خود جاوید  
نیمزی بدست و از بر این است که آن کفر و جاکر بدو آب است و سلطان بر کن  
اگر آن بر کنایت با برادر در حرکت نمود یک برادر با انصاف و سرافراز  
و در دست سلطان بود دیگری بر اقامت سلطان و رعیت خود بر دشت و از راه  
پیر نیز خبردار خواهد بود و آنرا از روی این سخن لغو می نمایند سلطان ابراهیم  
بر دولت که گفت و شنید از برادر و دوشه آن لغو حرف نگرفت و او را  
نهی نمود که بار دیگر وقت صبح لغو می نمایند همساری خود که در دور  
و غیبت بود از دوشه اهل دشت و وزیر السبغ علی خوش و شاهی که در  
گرمی و موت که کس دوست گرفته دوست خان مدد به باب هم ایست  
او بخود ناگه حسن بر زید فرستاد و دوست خان لغو می نمایند سلطان ابراهیم

جا کادرا

با کادرا برای زید برادرش گفت زید با فرمان حکومت سپهرام و خواهر و برادرش  
و سلطان با فخر و شرف در پیش محمد خان بود که حاکم کرد و چون بود و وزیر را نصیر و از دست  
و از بر کدکات کرد و در آنجا که با برادرش بودند و در آنجا که در پیش برادرش  
ابراهیم گفت خواجه که سلطان ابراهیم طوفاً از پیش برادرش محمد خان که سلطان  
گفت از پیش محمد خان که در دم بر سر کرد و در آنجا که در پیش برادرش  
ابراهیم گفت که در دست سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که  
حکومت بزرگت را منی تمام کرده و شد و در آنجا که در دست سلطان ابراهیم  
مطلب بزرگت حکومت بود و محمد خان را از روی لغو گفت خاطر محمد خان که حکومت  
بر وزیر کرد و در آنجا که در دست سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که  
سلطان ابراهیم بود و چون که سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که  
بعد از آنکه با برادرش و در آنجا که در دست سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که  
عذر سلطان محمد خطاب داد بود و رفت در مسکن که در آنجا که در دست سلطان ابراهیم  
با کار رفت و در آنجا که در دست سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که  
او را که در آنجا که در دست سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که  
سلطان فرزند ابراهیم نامش احمد که از اهل پیش از خود و در آنجا که در دست سلطان ابراهیم  
بعد از آنکه در دست سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که  
و بگفت که در آنجا که در دست سلطان ابراهیم در حیات پدر بود و قول داد که



در جانب بخت و کار است اسرار که در محوین سلطان کند در دایره حرف  
تراج سلطان محمد را در خورشید ساخته گفت طلوع آوردن او است که سلطان ام  
بر او کش که بیدر حیات خود تا تمام عمرش است و نیست که در آن کجایه من که باشد  
جاکش بر بند که مضطرب شده و در آن خوار شود سلطان محمد و اسطر خورشید سابق  
شیرخان بکنایه ظاهری بفرستد خاکیر رضا مراده بخواند و خود که بر پیش من است سلطان  
خاکیر را فرست که بر پیش من در آن خوار شود و خود که خوار شود و خود که خوار شود  
نام خدام خود در آن شیرخان فرستادیم و او را در آن کوهستان و او را فرستاد  
که با من کند و از خضرت محمد ملامی آنکه جمله ایشان بدین شیرخان گفت ملک  
در آن است که ملک کسی باشد مملکت هندوستان است بر کوهستان و بیدر آن  
جاکیر را و غرض بیدار و تا امروز در شش سلطین حسن و حسن که آنجا مال است و در  
از روی شرح بیان فرزند آن محبت کردند و هرگز آنست که امارت سلطنت  
حکومت در سر درگاه و بیدارند و ملک شیران بکر کسی تا نرسد و در آن  
و من بکم سلطان ای هم سهرام و حواس و بر معروف هم جوش دی کشیده  
ایچ شیشه بود محمد خان گفت محمد خان بر شفته است دی گفت نام محبت مرا باقی  
سلطان را و او را خود و در کشت شیرخان را بر سر کرده و در کشته را هم سلطان  
رجوی که بگویم سلطان که شیشه اتفاقا در آن وقت از جانب شیرخان کشیدیم  
علام که بر شیرخان است و در آن روز که بیدارند بود شیرخان در آن دی و سلطان

شیشه

شیشه بکشد و رفت که در مقام است و در وقت نصیر پادشاه دی و سلطان چون بیدار شود  
بسیار ملک بکشد که بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
از او رفتن بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
کمان است که در آن روز در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
بر آن روز که در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
حکومت کرده و ما بکشد و در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
در سال سل سلطان بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
که در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
نابا در کوهستان و در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
و از آن خبر شیرخان در آن کوهستان و از آن انواع و در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
خوف و بر آن بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
از آن در آن بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
بر آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
جاکیر که در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن  
سلطان در آن وقت در آن جانب من که در آن وقت پس بر آن























در کشته اند و از او فغانی نصیبی نیست و این ولایت که در این مصلحت و فساد ملک را  
در قفسه انداخته اند که نیست و بر صفت بخود باز که در کشته اند و این است که در کشته  
ولایت را که حرکت کرد چون کباب رسید به شجاع خان که در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
ابو القاسم که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
رسید به شجاع خان که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
بکومت نامه که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
ستود زینب که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
جنگ که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
طبیعه حکومت ماله به شجاع خان مسلم است و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
جریان و زمانه قلم از کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
که اگر کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
با ما که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
فکر مصلحت را لا اوجه العبدی با محمد که در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
ملک که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
بفحش که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
که غلام که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته

علم غلبه و سید افروز که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
بکومت در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
مصلح و میان آورده بالدر نعل که در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
و چهار نفر را بر صفت نامی از کشته اند و در کشته اند و در کشته  
با وجود و میان قوی رقت بود نعل که در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
فصاحت و از اول که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
ولایت که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
حریم و چنانکه در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
لعل صایه که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
اول بر سر رای ماله که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
درایت را می باید و جمع کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته  
نزدیکه خواجه خورشید که در کشته اند و در کشته اند و در کشته اند و در کشته











مکتوب است لکن من سیم شایه تمام مقام بدیده برادر بزرگ که عادت خان باشد  
 و بقدر شرف در اظهار کرد که چون شما دور بودید من نزدیک سبب یکس نشسته آمدم  
 شما محاکمات لشکر نمودم و مرا محاکمات و فرمان برداری شما جابر محبت و از  
 کاینجه خبر نگار شده چون من را می فرستادید که در خدمت خود آمدن خدمت  
 نمود و تباریکه جشن جلوس بزرگوار و سیم شایه را باقی امر در خدمت  
 و بدایس نمود و بعد از آن سیم شایه بمقتضای دنیا داری کنونی و دیگر کاینجه عادت خان  
 نوشت را اظهار محبت کرد طلب مقام نمود و عادت خان را برای سیم شایه  
 قطب خان نایب و سیم شایه و در خدمت و بعد از آن جابر باشد و سیم شایه  
 که شما در آمدن من به سیم شایه می بینید و سیم شایه نوشت که اگر این چهار کس  
 مرا تسلی بنمایند می آیم سیم شایه آن بر جابر را از دوست و خان و در آن  
 بعد و قول تسلی عادت خان هزار دوازده که در ملاقات اول او را خدمت رسانید  
 و بر جابر از خدمت رسانید که بجای خود خواهد بود عادت خان باقی امر را تمهید اگر شد  
 جویندگی که افضل الفتنه بود و سیم شایه و سیم شایه در شمار  
 بود آن خبر شنیده بجای که محبت ملاقات را که سیم شایه و سیم شایه عادت  
 کرد و در محبت برادر داری از طریق ظاهر شده خطه با هم نشسته و در  
 اگر سیم شایه چند روزی نسبت برادر را در نشیبه قرار داده بود که مردم  
 کنی در قلعه اگر با عادت خان یکدگر نزدیک در دروازه مردم او متسع نشد

و سیم شایه

جمع کثیر لغیر در آمدند و از سیم شایه سیم شایه بر آمده با عادت خان اظهار محبت  
 و جابر سیم شایه و کثرت مرغان عادت خان کثرت با سیم شایه و سیم شایه که سیم شایه  
 و دست او که در خدمت شایه عادت خان چون یکش و فرافتن جوی بود و در راه با سیم  
 و سیم شایه سیم شایه قبول نکرد بر جاست و سیم شایه را از خدمت شایه با اول خود  
 سیم شایه و سیم شایه و سیم شایه که سیم شایه با سیم شایه که سیم شایه  
 بقدر هم رسانید و بعد از آن مجلس قطب خان و سیم شایه و در خدمت عرض کرد که قول  
 عهد آن شده که در ملاقات اول عادت خان را خدمت رسانید میان باقی کاینجه کثرت  
 مقرر شود سیم شایه قول کرد عادت خان را در خدمت رسانید و سیم شایه و در خدمت  
 همراه کرد و بعد از آن سیم شایه و سیم شایه که سیم شایه را از محبان و در میان بود و از آن  
 ملاقات رسانید که عادت خان را که در خدمت رسانید و سیم شایه و عادت خان آن خبر شنیده و در میان  
 که در جرات بود رفت و از نقش عهد سیم شایه و سیم شایه که سیم شایه و عادت خان را اول  
 به سیم شایه عادت خان که سیم شایه و سیم شایه که سیم شایه و سیم شایه که سیم شایه  
 و با سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه  
 عادت خان را که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه  
 داخل بود و سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه  
 شده که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه  
 و مانع از سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه که سیم شایه











و چون لشکر سپید شاد و بزمی بود بر سر بنایان مجاریه بودند و گشتن خوش خورده  
 مادر و حال آنکه همایت سپید کشته در زبان ملکوان بنام برده که چندی پیش کشته شد  
 در آنده سپید شاد بهار کردن و چنانکه فتنه باز یاد حرکت نمودن به چنانکه فتنه است  
 دو سال با ملکوان بجای داشت و چون گشتن فتنه در شکی راه رفتی که سپید شاد بر کاره ملکوان  
 بر می آمد همیشه بر سر فتنه بود و سپید شاد از آنکه حال حسنه در جای بود غالب آن فتنه را  
 و همیشه داشت که خود با فتنه جان بخشد بود و چون ملکوان مغلوب و شکست شده  
 قوت در ایشان نهاده و حکم می نمود که شمر در آنکه حکم کشید از خط سپید شاد  
 نیز زبان گرفته جنگ صف کرد و غنیمت می آورد و عین خان و شاهر خان را بقتل رسانید  
 سرای ایشان بخت سپید شاد بر سر سپید شاد از هم نیز زبان زار و با در محبت  
 خود درین وقت مرز المهران از بخت شادان و از خودین سپید شاد که در سپید شاد  
 از روی خوت و بکشتن آید و سکوت باقی نمود ازین سبب از پیش او از روی  
 بکوه و مالک در آنکه از آنجا بولایت ملکوان رفت سپید شاد از روی خوت و در میان  
 از آنکه رفت در آن وقت خبر رسید که هالیون با شاد بکند آب بنیلاب رسید و گویند  
 در آن وقت که سپید شاد از روی بکوهان خون می گرفت در دست سوار شده  
 روزی که دید در در اول سبزه که راه رفته منزل کرد و چون آنجا رسید که همراه در  
 دهلی داشت و در آن ایام کاوان از راه بر کنات رفته بودند و او در رفتن  
 مسافت داشت و چون که راه را در و در آنکه شد و در توپا راه را در و در آنجا

کشید

کشید گرفت و بر دست تمام تخته را برداشته و چنانکه در حدیث مرصع است که بود  
 چنانچه در مرصع بود و در آنکه شد سپید شاد بر سر از او در محبت کرد و در آنکه در آنکه  
 اتفاقاً در روی در فتنه ای از روی شکار بکند و چنانکه از فتنه ان باغی یعنی که در مقام  
 عزت رساند محبت افغان سپید شاد بهار و دیگر محبت نمود و آن مجاهد بکار و معطل ماندند  
 چون حقیقت حال سپید شاد رسید بهار را این و دیگر و در آنکه سر فتنه بودند و بقتل  
 رسانید و در آنکه سر را گرفت و کس از امرای خود را که بقتل و غلبه گمان می برد فتنه  
 معین حجت و بکشتن تا آنکه خونشان کرد و شجاع سپید شاد زبان بود و در سخاوت عالم  
 و از روی خود شده که بگویند و حواله ای بکشت از روی فتنه آمد و در آنکه سر فتنه  
 و عین و شجاع به بان زن و نای خان کردی که یکی از امرای ادب بود و در سبیل انصاف  
 داشت و آنکه نای خان یکم سپید شاد نفس خنده بود و بنوعی بکشت و تالوت از آنکه  
 او را در مرغان کرد و در نیت و اهل نه از او از جمله ادب و اصل آنکه شماره داد و در آنجا  
 و یکی بگویند و قتل از او بکند و بعد از آنکه فتنه در اول سبزه بن و شجاع در پیش  
 بر فتنه بر آید و در شت در جیحون گرفت و از خانه آید و فتنه بود و در شت  
 مرث سلطان شت نه سال بود و از شت تا یکجا و در میان سرای شت که یکجا  
 دیگر آنجا در ساخت و در سر طعام بخند و فتنه لطیفی شت که چنانکه از آن خواجه  
 و خواجه معز کرد و بود و در پس سال محمود کردی در میان فتنه ملک مجری فتنه  
 با فتنه و در مولف تاریخ این واقعه و فتنه و از فتنه و از فتنه ای غریب که در

سر راه



زمان سیم است دست داد و در شمع علای است و تقصیل این سبب احوال است  
 بعد از شمع حسن نام است و بعد از شمع سیم در قصه بانه جهان بی شکر است  
 لعل بان بنور و چون از حجت عالم نکند شمع علای که از شد اولاد و در بود و در است  
 و در شمع محمد بنام مقام بر کشیده بارش اولاد بان شمول شد انفاق شمع عبد الله افغان  
 نیاز بی که از بریدان بی شمع سیم شسته بود از فو که منقعه معاد و در شمع سیم  
 که قصیده فارسیان سید محمد بنوری مهدی بود است اعتبار کن در بیاد حجت  
 لغات است و شمع چون شمع علای را در وضع از خوش آمد زلفیه صحبت او شست و در فیه  
 آبا و اجداد و در داد خلدی را بر شمع سیم و در دعوت کردن گرفت و بر سیم  
 انفاق بعد از شمع سیم در شمع سیم که شمع عبد الله بنظر منقعه با جویی شیر از احباب  
 و احباب خف و که بوی کرده بود و در لعلانی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
 نماز بنوی قصیده و آن مجید سید که در مجلس اصفهانی بود یکی از دو کلام سید  
 با صمد و قطع بکار خود گرفت و در کمال احوال کرد داخل دایره میگردید  
 با آنکه از احباب و بی نباشد به سید محمد بنوری سید که در او شست و در حجت با کمال  
 سید که در راه فقه و کلام صرف میبود و به همان شد که بر از سید و بر از او که در است  
 و زن از شوهر رفت گفته راه فقر و فقر پیش گفتند و در فقر و فقر که بودی است  
 خور و کمال علی الوه سید که بود و در فقر و فقر که بود و در فقر و فقر که بود  
 و از او سید که در فقر و فقر که بود و در فقر و فقر که بود و در فقر و فقر که بود

در وقت با فقه همراه شده و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 مجتهد که در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 بود و در راه میگردید و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 خام و معام در آن است و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 شمع علای همان وضع است که در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 چون خود بهر در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 فیه و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 در فقر و فقر که بود و در فقر و فقر که بود و در فقر و فقر که بود و در فقر و فقر که بود  
 شمع و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 بر وجه سیم که با کمال و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 و سلام شمع که در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 ملا عبد الله سلطان و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 قبل اعداد و سیم شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 مجلس شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 عاجزی که و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم  
 با و بی گفت سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم و در شمع سیم



















**لوتی اوسری شد در سکنش سوره نزل دولت افتاد**

سکنش بود چون بر تخت اگر عیس بود و لوتی بود و سوره نزل ای آورد و لوتی  
افتاد از احسانت و کوفت من یکی از شما هم در انقضای من است و من فرقه افغان  
روی را شهر لوتی کرد و لوتی را شهر لوتی کرد و لوتی را شهر لوتی کرد و لوتی را شهر لوتی کرد  
دست آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
در کین است و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
تفاق از عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
این امر عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
نشانی که من از عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
بعد از عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
و یکی معصوم و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
بر سر مشرب و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
نصارا هم چون باو شد و در آن نزدیکی از عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
بر عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
و تا سه روز متوقف گشت بعد از آنکه در آن سکنش شد و عیسی را سوره نزل آورد  
سیه هزار سوار از راه صورت آمد و در آنجا و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
چنانی لغین فرمود و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد

نویس

تا صلی خان گشته و سکنش بلکه تقای امرای خود را بر سر است اما مبر مرد رت  
شاد و هزار سواران لشکر آمد و در آن سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
سواران و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
عالم گشت و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
گرانی بجایش حکم بگذاشت و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
شروع کردند ملک تحقیق خواهد شد و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
باو شد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
ملک هندوستان و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد و عیسی را سوره نزل آورد  
علاقات آورد و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
بابا و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
که کمال چنان جهان و جهان و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
معاود و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
ش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش  
معاود و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش و سکنش

سوره نزل ای آورد و لوتی  
افتاد از احسانت و کوفت من یکی از شما هم در انقضای من است و من فرقه افغان















تا در کجانب گلاب رفته در سیرت زلفان را با کوس یک دیگر امرا تو قش  
 غیر مقصود خود قتل حاج غازی وزیر زلف خواج قاسم بجای وی از عهد بیعت  
 بجای ایشان بود و چون اینجی رخا و حجت کشانی لغات کران کرد و امرای مکر و ک  
 رفاق که همراه مرزا اسکری کانت مشن را می کشند حجت کشانی مقصودش سال  
 ایشان رفت خبر آنها رسید رکشت و از این طلب هم مرزا ابراهیم بن مرزا سید  
 و مرزا آل حاد و نو و مرزا ابراهیم خطبه کا که شده نمر علی خا را که حاجت امرای کران  
 بر سر رانسته اعتبار از دوی باب ایشان برسانید نقل کرد و لکابل که حجت  
 شرف شد و همدان مرزا در راهی که شریف علی را و اسکری که بگذرد و او و بنابر آنکه مرزا  
 کامران از لعل خان را که کشم کشان خود طلب لغات رفت و در حجت کشانی مرزا ابدال  
 و حاج محمد که که را با حاجی بر بنمندی حجت کشم لالان کرد و حاج خان حقیقت حال  
 مرزا قلیج محمود و او با بیچار خود را بکشیم رسانیده و در راهی که مرزا ابدال طلب طالعان  
 که نشسته در شش شوق و لذت یافت بر دو کشت و در راه مرزا ابدال را از راه فرود  
 و معارف آن حال حجت کشانی که با آب سید مرزا که طالعان طالعان کشت  
 و آنچه ناراج برده بود با هر دهشت لغات او و وزیر دیگر در قوه طالعان محصور شده  
 از راه او از لکابل و نوبه بود و بیک مرزا اسجها حجت کشم مقصود طلب کرد و آن  
 حصه قبول نمود و مرزا کامران و مرزا اسکری از نوبه که کشید و بقصد زیارت  
 حرمین شریفین ده و سیخ رفتند و چون مکان ندانستند که آنحضرت قومی خوابانند

[illegible]







صحبت از مرز و باغ و چای و بخار با باغچه زیر حنفت لغزین رفت و آنحضرت  
 سالیان در گذشت مرز را که گشته بود بهر ای افغانان همه و خلیل و داد و دی و بلکان  
 بجانب شلب که گنجینه مادر بلکان آید و مرز را باز میان افغانان در آنکه در مقام نشسته جلوس  
 دیگر بار بر سر او رفت و در بر بخار نشست که لغزین آمد و صلح حاجی محمد خان نهاده حاجی  
 محمد خان مرز را بنام کرد که خود را لغزین سال که بنده صلح و مقام دست مرز را که از افغانان  
 پیش او که گنجینه بود بر راه نیکش و در دوزخ از لغزین گشت باقی از مرز سید و او بر بخار  
 لغزین رفت حاجی محمد خان را بعد گشت و در سلطنت بلکان برده بود مرز را ناچار باز  
 پیش او رفت حنفت شلب بلکان صلح و عادت از مرز حاجی محمد خان از روی زور هم  
 دیگر بار لغزین که گشت و مرز بخار باز لغزین رفت و در راه بلکان آید و در آن  
 وقت مرز را عسکری را که برادر اخیانی مرز اکامران بود و در مرز سیدان فرستاد که  
 از دماغ رود که منظم ساز و در عسکری و در روی که باین شهر آمد و در آنکه است  
 در آنکه اصری و سیدین و سنجایه قوت شده و ادراک و خرد که دیگر باو شده و سید  
 یوسف خان شهیدی در آنکه در دوزخ اکامران چون بوسی سلطنت از مرز بر بار کرده  
 در میان افغانان از آنکه در آنکه در حنفت شلبی اول حاجی محمد خان را که  
 غیر باقی و در بغل آید و در مرز تا دیب مرز که در دوزخ خبر مرز را با افغانان  
 بسید بر روی باو شده در شب سیدیم دی فقه نه نشان و سنجایه سید چون آید  
 مرز را اندل شهادت یافت مرز را که سید و کون بخار گشت مرز را که ای از مرز رفت و

برگشته

برگشته بخار افغانان در آنکه حنفت شلبی و در مرز را اندل رید سلطنت که را با خیل و حنفت مرز  
 اندل شلب را که مرز را از آنکه در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 در این که گشت از مرز سید و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 و در آنکه در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 اینجا بسیم شد و در آنکه در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 سیدیم شد چون مرز را حنفت و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 حنفت و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 چون مرز را حنفت و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 خود بود حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 خود و حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 و آنکه حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 که لغزین حنفت و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 مرز را حنفت و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 این صلح تاریخ آن فتنه حنفت و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 مرز را حنفت و در حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 و آنکه حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 و آنکه حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب  
 و آنکه حنفت شلبی را با قطع از دوزخ حنفت و خود سید افغانان شلب























رو به روف مصطفی که در زمان او که کمان افروز برسی بنیاده بود و در نزدیکی خانی  
نشانی از کمان با هر بنیاد بنیاد و هر که که کمان را در دست چهار بنیاد و در دست  
بنیاد است که کمان از دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
ناخت و در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
نزدیکی کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
سکنت بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
نشانی از کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
چونکه بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
مطلع شده چون غیر از بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
خان بیاوردنش و در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
بعلی که در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
از کمان را در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
شکر که کمان را در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
میدانند و در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
حک کمان را در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
بابل کمان را در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست  
کمان را در دست کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست بنیاد است که کمان را در دست

45

[illegible]































رسید و از صحبت آنان مغنیه برخاسته و در آن مجلس غنیمت جنگ نویسی که در آن  
حقایق کمان کوششین بفرستید این صفت روی روی آوردند و در حلقه نشین سپه  
ثابت تر نزل خنده دادند که آن بدل بایان کباب برانهر گرفتند آنهم خان که  
ولایت نامه را برانهر بستم که در جمع است سلطنت بازها و در کنیزان مغنیه از طرف  
شد و از آنها بخیل چند خبری جهت باوش فرستاد تا بران باشد و در آن طرف شد  
چون عوامی قلعه کاران رسید حاکم قلعه که از کارکنان باینها در و قلعه رسید و عرش  
گرفتند از آنجا که ال ثب المعار که در وقت صبح بحدوسا بگور آمد و این نخستین ابعار آن  
حضرت بود و آنهم خان که بحسب اتفاق در همان روز لغتیه شوکاران را در آن  
بود و در سه کردی سا بگور شرف عین و بس در یافت عرش استبداد بگور را که  
و نزل آنهم خان فرود آمد و آنهم خان عرض آمدن فخریه خاتم را بگور کرد و  
معزرت داشت باوش و قسم عجز و جرم او کشید خانم رحمت لکه شده و  
در نوای زور شیرین لغات قوی بکل بر سر راه آمد و باوش بفرستید مغال او  
لغز شمشیر کشید و امر او نصیران آن بفرستاد و بستم تا روشن شود و بگور  
باوش و لوزم شکر بگای آوردند و این آنهم خان و لوزم شمشیر با بجل نزل  
افغان بفرستید و نزاع جو بوز از آنکس بگرفت و خانمان با دبلدند و در سوار مضامین  
کرد و بعد از جنگ صفت شمر خان را معزرت کرد و بیدار آنهم خان را در آن زمان که در آن  
مفت خزان بفرستید و بستم است در آن مکر که چند جوان افغان را که بگور

مورد را بیدار جان برابر بگورفته لغز بفرستید و شمشیر بجا که هلاک لغز است و بگور  
صفت کشید هر دو برابر شمشیر لغز کشید و لغات مغز و شده از آنکس بگور نای که در آن  
لازم از رحمت آورد و بگور بفرستید و در آن روز موافق نزاع باوش بفرستاد  
بهارش کار از راه کایه خانم آن طرف شد چون بگور ملک بر رسید هر دو برابر  
سعادت و لغز در یافت بگور شمشیر لایق کند و بفرستید و بفرستید شمشیر بفرستید که  
در جنگ گرفته بودند و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
مطهرین خاک کشید و داشت و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
جا بگور فرستید و بعد از آن که بگور بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
او لغزین حاکم را بگور حاکم بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
نامه بر بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
را بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
لوزم بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
ممالک راه مالد بود و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
با بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید  
و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید و بفرستید



مهاجره بجای آوردن بجزئیات پرداخت رزوی یکی از لقب اگر از برج صید در آب و  
لقب بکردن انشای دانه در آن برج و بران شده رخنه در صحرای بر آید بهادران مغل  
منوجه رخنه شده را اجنابان به افعه قیام نمود و در آن شب جنگ در کمال صعوبت و اشده  
جوان کاری نهاده و در کشته را اجنابان فرست یافتند در آن شب رخنه را رسد و رخنه  
و آنرا در طول ایام همگی بجان آمده طالب جنگ شده و مرز از طرف امیر با بر شتر لکه  
بخواب و بجز خمر سزوان بر نه امان داده و از تر لکه بر خاست جنگیال قطع نظر از آن  
و اصول خود کرده با بر خمر خیش موافق شتر لایرون رفت اما در کس را برفت و  
تهدید امن بگرفته و هیچ جهات خود را بخت ناپا نند سوار بر جوت بیرون آمد  
میز را بر آن مطلع شده و مرز راه بدر رفت جنگ در نهایت شدت روی نموده بود  
و جنگ کس را بصورت لغت آید و در پیش از غمی شده چون وقت سزای نماند سزای  
از مو که بیرون برده و بجز خیش شاهی در کس چون روی بگردم هم در کس  
بعضی قبول کرده و بعضی کذب نموده تا او هم یکی از آنها گشته شد و شتر لکه  
نمود و متوجه شد و فتح نامه بر سول و کاه کرد ایند بر محمد خان که سر در دست فایده بود  
شادی آید و هند را مقام قرار داد که خود کرد ایند عرصه جان را یکبار از خار غرض  
مستحقان باز بهادر و صحت و فداکار که از کشته مستحکم مانده است بجز و قهر گرفته  
سپاهان آنجا را با تمام قتل نمود و باز برگشته با بر کجایت حاکم را به سپهر در سر کس  
نشته کاه و یکجا به محبت ناپا لغت و لایت مانع برسانند و در لایت خانه این کس  
گشته

که بخیه بر تانید و نقل عام نمود و کس را از ادوات و کلاه و کلاه و در آن روز شربت  
شهادت شربت شد و بر محمد خان خود در بر این بود که از بهادر و سواران کشت افغانان حاکم کرد  
به در طلبه جنگ روی نشاندند سپاهان بر محمد خان که از کشته روی غلی که در جنگ آمده بودند  
بی رخصت راه میزد پیش گرفته و از کتب فزیده که شمشیر و امیرای یکی که بر آنجا کرد دست  
سوف خود را کشیدند بر محمد خان ناپا شد و عازم بر محبت کشت افغانان که شمشیر و  
سپهر بود و شال کردن بر محمد خان که سکه های فرست شغل شد و در وقت عمر از  
آب نرجه بر عروبه قطار شد و از بر سوار بر محمد خان رزوه و بای سپاهان  
جبهه شد بر محمد خان از آب حاکم بر محمد خان س که در کاه و بر سینه و سگری  
ماند چون اجل دست کرد با بر شمشیر حاکم کرد بود از بی آن تربت بر محمد خان و غری  
بمحمد خان و در وقت افغانان شادان به برای عمل میزد و کشته و از آن قبایل در کجا  
نزد افغانان میگذشتند و اگر شده و از ناپا در بار دیگر در سینه و سینه و سینه و سینه  
مستحقان شده افغانان و بر آن کشته کاه مقام خود فتنه عرش از سینه و سینه و سینه  
از یک حاکم کاه بر این فتنه ناپا کشته پس فرمود و ناپا در طاعت حاکم بود  
ناید و کوهستان کوهی که کشت و بعد از ده خان کام را کشته و سینه و سینه و سینه و سینه  
اما هم یک در صحنه یک صفی که فرات فریب و سول سطلی افغانان  
طهاری بود بر سینه ای که کشته و کس بسیار آورد و در سینه و سینه و سینه و سینه  
که محمد خان از آن باشد و افغانان فتنه و در کاه آن چون خان عظمی که خان



















عرش نشین و جویبار را و الله خان که نشسته بود بر قله چار و بار پس رودان  
 شد و در آن وقت خان را با فراری می گفتند خان از آن کشته با فراری بود و یک  
 از یکنات منفرد شد و بادش خان را با فراری طلب و محتاط ساخت حکم کرد که  
 اشرف خان کوپنر رفته و الله خان زمان را در قلع مجرب سر سازد و خود با بیچار  
 روانه خازنی بر رفته و خان زمان را با فراری که چنگل های پر دشت داشت  
 که بخت و باور خان با لغان می گفتند خان را در این حال چنگل وقت شب بخیر به  
 جویبار آمد و در آنجا با فراری و فرقیه سوار شدند و با در اخلاص کرده و کشته خان را  
 نقیض ساخته با بیست و شش نفر از کشتی که از آنست حاج آن خبر بخورند که  
 با جوارش که فرمان داد خان زمان غایب گشته و دیگر باره بخیر و زاری در آن  
 در و ریخته این بیت نوشت **ما بین ابدای شایخ و شایخ** که چندی نماند و  
 کتاف و باد شد تا آنکه هادی خان را از کوی برادر میگفت و خان زمان را از  
 بر خط خدات سالی بسیار دوست می داشت و می خواست که با یکدیگر از آن را  
 مناسبت حاصل سازد و یکبار که آن شب که جاکر به اسم دشت که میگفت که در آن  
 یکشنبه می بینم که نهانش لطیف با بر من است و گفته بود **یکی از نوک شمشیر میگفت که اگر**  
**خداوند مطلع شود مرا از غوغا در دشت است بگویند و بگویند که رسید و قرب من زند**  
**دلی الواقع** در غوغا نیست که در غوغا نیست عرش نهالی بعد از غوغا  
 لطیف حضور بود و خان زمان که در دشت نهالی است و خان که گفت بعد از آنکه

و با کتاف

بود

بدولت و سعادت تشریف بر دهنده بود و در سر قدم ساخته بستان  
 او پس خواهر پسر آن حضرت هر چند فرزند از دهنم گرفت و عاقل و در سلطه  
 و بعد از او و مولی است که اسم خان را چهار بار از او بدیدم و حکومت که بعد از آن  
 زود و خان زمان که چنان در دل را در مخالفت داشت اصف خان را بجانب جوش  
 کشید و خان از کشت و بکسر خان زمان بجان آمده و کشته شد با اتفاق برادر خود  
 و بزرگان اطراف که گفتند که در خان تقاب عزم با آفت خان جنگ کرد  
 و منقلب ساخته و دیگر عزم وزیر خان فرجه دیده با فرج خود بر بها و خان است  
 و او را تهریم کرد و انچه برادر بزم کشید و در اخلاص ساخت و با اتفاق که فرشته  
 در آنجا تمام کردند و در خلل آن احوال ایچان مرزا محمد حکیم آمده و عرض داشت که  
 بعد از کشته شدن شاه ابوالمعالی مرزا سیدان خطبه کامل نام خود کرده و میرزا  
 نام شهنشاه از جانب جوش در کامل یکا بهشته بدشتان رفت مرزا محمد حکیم مرزا  
 میر کرد و از آن مرزا سیدان شکری که در نجوای کامل آید و صرف کرد و در دشت  
 که یک حمایت شود کامل و نه بر روی خواجه بود و داشت **فرایم نام امرای نجیب**  
**محمد نجیب حکیم** متان صا در فرود که هرگاه مرزا سیدان قصد تخریب کامل نماید بهرگاه  
 رفته و دفع فرزند او را بنده و درین خان کامل که از امرای با کشته بود و حال  
 مرزا محمد حکیم بشد در خض گشت که نزد مرزا رفته و مدد و معاون او بشد پیش  
 از آنکه فرایم بر سر مرزا سیدان کامل آمده و قلع را محاصره کرد و بود مرزا محمد حکیم



چون تاب صفت نهشت گرفته بنیب آمده و درون خان بر لب آب  
نویسند و از آن حکم را در وقت لوله غارت کن و گوشت که در قتر معادن و کمان  
و خانان است و در وقت که من لاهور را در و مناسب نگه داری و زنده منصرف کن  
و امرای خان را از خود ساقه با سهیل و بی دفع معزیت بر آید و بمانند و از آن حکم  
نویسند و در وقت لاهور شد و قلیب این معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
لاهور و قلیب که در وقت شد و در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
بر قلیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
بنیویسند و در وقت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
متخصصان یکبار با قلیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
بر قلیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
می توانند و در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
سوار شده تا کابل پس بید و چون در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
بود و یکبار با قلیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
فرقه فرمود و در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
نبرافان معزیت خان و در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت

عابدات عاتق بنیب شد و از لاهور و خان و محمد سلطان مرزا مسدود احوال شایسته  
فخته و آنکه بنیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
ما در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
نویسند و در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
با جل طبعی در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
ما یون بنیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
الب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
سکا بنیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
مرزا ابو الحسن که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
با در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
خود قلیب که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
خود آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
دست از آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
محمد سلطان مرزا از آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
و معزیت خان و در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت  
بر سر کار و در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت که در آن معزیت خان و در آن معزیت







مکفول نیست و امر کرد  
و بهر این که گفتند  
بجای آوردن در دست زلفار  
ز کفول نیست خلع  
و از روی خدمت از تاج بیستم  
در سلوک است متغیر کرده  
خانمان به نعل از هم گشت  
پوشیده خان نامی عامی  
به دل رسته اگر گفت  
از فتح نیل به جبین  
و در مقام دفع کریم

کلیات

[illegible]



















افواج تربت یافت قول با بزرگوار احمد و محمد که خطاب مرزا داشت سپرد  
 جواهر و بزرگوار و دل العین بود و باورش جزو با باغ و سواد طرح شده در دانه  
 احمد بود که به یکی از اولاد از اجابت رسانیدن نزد فرزند رسول و عیال که گشت  
 فرستاد و چون به یکی از احمد را رسید که کس را در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 مرزا و اخبر ملک که از این عیار باورش بجز نداشتند از صدای که سرش می شد به  
 سر به شد به بزرگوار باب جنگ در دلاخته و محمد حسین مرزا با دوش سوار  
 جهت تحقیق معامه کنایه احمد با دوش سوار احمد که می نامی که از اولاد باورش  
 از کنایه آب آینه بود و پرسید که این چه شکست و در کجاست سبانی می بود  
 و او که اولاد باورش به دو گزشت نیست محمد حسین مرزا گفت چاره داشت که  
 حاجیون من آنحضرت را در آن که دیده اند که فرغ صبر است چنانچه فوجی که از آن  
 رباب چنانی نموده باشند که گفت امر در رفتن نیست که با دوش سوار احمد  
 و لغین است که باین سرعت فیلان امرای می خوانند که احمد حسین از اینان است  
 نوید و تعبیه معروف بود و است باورش در آن که احمد حسین خود با فغان محمد خان و محمد  
 با هفت نفر از سوار و فغان و راجرت و کوه و حیثیت معاند با دوش سوار احمد  
 محمد انتقام و حصول شک و گشت کشید و چون در آن زمان است دشمنان بود و است  
 فرست بر و ن آمدن شد باورش از آن که احمد حسین مرزا محمد حسین مرزا  
 با هزار و باغ و مغل نهایی که در آن محارک از آن که در آن زمان است محمد حسین مرزا

و احمد حسین را  
محمد حسین را  
 و احمد حسین را  
 و احمد حسین را

بفرست که بود بر او اول تاخت و است بر بزرگوار احمد و محمد که خطاب مرزا داشت سپرد  
 جواهر و بزرگوار و دل العین بود و باورش جزو با باغ و سواد طرح شده در دانه  
 احمد بود که به یکی از اولاد از اجابت رسانیدن نزد فرزند رسول و عیال که گشت  
 فرستاد و چون به یکی از احمد را رسید که کس را در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
 مرزا و اخبر ملک که از این عیار باورش بجز نداشتند از صدای که سرش می شد به  
 سر به شد به بزرگوار باب جنگ در دلاخته و محمد حسین مرزا با دوش سوار  
 جهت تحقیق معامه کنایه احمد با دوش سوار احمد که می نامی که از اولاد باورش  
 از کنایه آب آینه بود و پرسید که این چه شکست و در کجاست سبانی می بود  
 و او که اولاد باورش به دو گزشت نیست محمد حسین مرزا گفت چاره داشت که  
 حاجیون من آنحضرت را در آن که دیده اند که فرغ صبر است چنانچه فوجی که از آن  
 رباب چنانی نموده باشند که گفت امر در رفتن نیست که با دوش سوار احمد  
 و لغین است که باین سرعت فیلان امرای می خوانند که احمد حسین از اینان است  
 نوید و تعبیه معروف بود و است باورش در آن که احمد حسین خود با فغان محمد خان و محمد  
 با هفت نفر از سوار و فغان و راجرت و کوه و حیثیت معاند با دوش سوار احمد  
 محمد انتقام و حصول شک و گشت کشید و چون در آن زمان است دشمنان بود و است  
 فرست بر و ن آمدن شد باورش از آن که احمد حسین مرزا محمد حسین مرزا  
 با هزار و باغ و مغل نهایی که در آن محارک از آن که در آن زمان است محمد حسین مرزا



و ازین قصه و قصه محسن را با هم چسبیدند و از او خزان و دها در خان شهرت  
عظیم یافت که با دشت چو شیر آفتاب گریه است و شمعان محو شده نام او را  
بر فراختر بگفتند و از آن پس بیکدیگر مقابل ادبانه و در آن وقت که با دشت  
بر دفع اختیار هلاک نمیداد بود البتة حکم با دشت مجوسین برزاقین آورد و از آن  
نیم حکام که برزاقین زاری رسیده بخت است چنانچه از زمین افتاده و دست یکی از  
با دشت که گشته شده و آنجا چنان آتش راه یافته بخت رسیده و در آن وقت که  
روزی با دشت که در آن راهت بکرات باز چنان آتش رسیده و در آن راه غیر  
با بغیر رسیده و از آن راه شده چو زردی که رسیده خود با هم مردم که همراه بودند  
نیم از آن بخت بندی از آن راه که برزاقین در دست گرفته داخل بوده اگر چه در دست  
نه گزیده و او در آن سببان افغان که با هم بکانه در آن طرف بخت سر از آن  
سجده و مستقیم خان و خانانان موجب فزاید مقابل آورده بعد از چندی چنان  
از آن صلح و دفع شد با دشت قبول صلح کرده و راه تو در آن را حسب تمام  
که پیش از آن زمان در آن راه صلح سنان با خراج که گزیده و او در آن  
افغان خیم خایک بهر سنان و در آن چار کردن بکلیه تاج و خراج در آن آورده و دوی  
را محسن بر بر بخت آورد و بخت و دشت گرفته بخت و دشت که بخت  
آنکه جای که بخت بخت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
چنان که دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت

کرده

کرشته و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
با دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
نیم از آن بخت بندی از آن راه که برزاقین در دست گرفته داخل بوده اگر چه در دست  
نه گزیده و او در آن سببان افغان که با هم بکانه در آن طرف بخت سر از آن  
سجده و مستقیم خان و خانانان موجب فزاید مقابل آورده بعد از چندی چنان  
از آن صلح و دفع شد با دشت قبول صلح کرده و راه تو در آن را حسب تمام  
که پیش از آن زمان در آن راه صلح سنان با خراج که گزیده و او در آن  
افغان خیم خایک بهر سنان و در آن چار کردن بکلیه تاج و خراج در آن آورده و دوی  
را محسن بر بر بخت آورد و بخت و دشت گرفته بخت و دشت که بخت  
آنکه جای که بخت بخت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت  
چنان که دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت و دشت







اول گانه بهار که از ارمای مانده داد و در جو افکار جانچان ناخته بهر تو و منظر جان و نظر  
داد و در انداز خاص رودشت دیدن انداختن جان بر قول داد و حد بر جان صعب  
در گرفت و بعد از آنکه خلی شیار از طریق کشیده شده و رسید لایق شنی مانده که در قسم  
فتح و ظفر بر جمل کرا و بشا و در به داد و در هر یک نهاد و به در آن خیال کرد و دیگر  
موند و در جانچان آرد و بهر نمود و او بقل سانه و چونید پود و او که در از او که  
بیرون رفت و بعد از او در دست در دست جانچان گفت و از آنکه ملک که در دست  
خانکمان بود و بقیع خود را در خانم یک که از افغانان گرفته بود و با یکدیگر می کردند  
رستاد و منظر خان به بهتر رفت و در سر از او و شامین و سحابه بهر شمشیر طبع رستاد  
گشت و در موصوفان را از انشای راه بر سر حسین خان نشان که در آن  
بود و سواد و مصوم خان حسین خان را از ترسم کرد و اندید در رکنه که با یکدیگر بود و از  
آمد و کانه بهار با شمس و در سر مصوم خان آمد و مامور که در مصوم خان  
چنین فرجه و در عقب قدر اشکافه برودن که در کانه بهار یک شغل شد و فصل  
از که فصل کانه بهار بود و در طوم است و صفهان را از بزرگ مصوم خان را در آن  
در آن را با جوانان تیر انداز و بفرست بر فیهان را از آنکه که در آن فصل است و افغان  
بر بقیع خود که در کانه بهار را با افغانان را با پال خست از این که است و افغانان  
کانه بهار که شده و فصل از آنکه که در منظر خان بقیع نهاس رفت و در آن که  
کینه قلم میوزد که را به چند حسین و له و یقین در دست گرفته و بقیع را به کینه که

راه و کانه بهار

را بهار و کانه بهار واقع شده بود و مرگشت و در راه بهر که نور از یکی از صحنهای صعب  
مستاصل سخته قدمه شب که بهر که در بقیع بهر را به کینه که در منظر خان و اندید و چون بقیع رستاد  
بتر بار بقیع یافت آنجا رفته و هر که در منظر خان سخته افغانان آن غزلی بود و در افغانان  
که در قلم نهاس بودند و از طریق مامور عاف شده بود و از آن که در منظر خان بهر در شهابان  
آن را برادران خویش بهر خود بهر که داشت و در آن که با داشت با جیره شهابان  
جهت شمشیر قلم کل که در لقمه و از آن بود بقیع و نمود و او را بهر شمشیر با بقیع  
مصرف و در آن که در شهابان از جیره که در شهابان و سواد و در آن که در شهابان  
و کین رفت و در لقمه افغانان و الی احمد که در آن که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
و لایق افغانان و بقیع افغانان که از آنکه که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
عزیز شهابان شمشیر و شهابان عادت او بود از یک که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
رزارت کرد و در آنکه که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
و با داشت از آنکه که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
آورد و شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
رفتن کابل و شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
اند و شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
رسیده و در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان  
را که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان بهر شمشیر که در شهابان



خاجان که از امرای بخاری بود و در بخارا حرکت طبعی ازین جانب غافل نموده و در سینه  
 سحر و شامین و لغایه در فرقه شمس خانه خاصه در فخر انشادان چند و سر این محل  
 زینت و خیره و تابها و زینت و دیگرهاش چند که در حساب بخور و خفت و در  
 مکر و عرش آینه با جبر و تفریح بود و رحمت کرد و بعد از فوت خاجان از کمان چون  
 در بخارا به بهار قهلمان فوت گرفته در صدد فتنه شدند عرش شمس خاجان عقیق  
 غریزه که را با جمعه امرای بطریق کسب نمود و در زمان محمد حکیم فرستاد و برای کسب  
 مقدم خاجان عازم لشکر لاهور گردید و کشتن کمان که خود را با هزار و پانصد  
 بیشتر و تادش و ان چون از آن بطلب بود که از آن ملک که امرای خاجان  
 بود و پنهان عوف و جبر و تفریح و عرش بر آنهم گردانید و در زمان محمد حکیم عرش را برای پنهان  
 خاجان رسید که از آن ملک خود را بیدار و خاف خاجان شهری که والی آن قتل و کشتن  
 بعد از چند روز بظاهر رسید و چون رسید برفت خاجان مسلم را انداخته و از آن ملک  
 مرزا خان سوی لاهور عطف داشت و با مردم محمد سلسله و شامین و لغایه و با جمعی  
 قبل کرد و سحر خاجان در این ملک که در آن وقت و فتنه فتنه عرش شمس  
 با وجود قتل خاجان و بهار و تفریح کامل شد و مرزا محمد حکیم که از عمر و عیان این  
 کمان آمد و در فتنه به خاجان کشتن و محو شدن آن خبر از برق و باد شمس که  
 بلبل رفت و داشت و قتل که در لاهور رسید خاجان معلوم شد که کشتن بخور و خفت  
 با مرزا محمد حکیم و ابواب سلامت فتنه شمس با مران از او در کشته و چون کشته

شمس که کشته و بلوی نهاس سید سید برفت خاجان شمس را از قتل نیست  
 و از سرب طغان آب و جبر و تفریح و داشت و کشته و داشت کشته و کشته و کشته  
 مرزا حکیم که در کشته بود و کشته و کشته و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 سلطان حکیم را در کجا که کشته شدند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 و قتل کشته شدند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 بهار و مرزا محمد حکیم را در کشته بودند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 سینه که کشته شدند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 پیش که بر فتنه مرزا محمد و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 بر یکی از مردم که در فتنه مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 که کشته شدند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 حین فتنه که در کشته شدند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 بلبل و مرزا محمد حکیم را در کشته بودند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 عرش و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 چهارم همان به کشته شدند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 قتل از آن ملک که مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 از سرب کشته شدند و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا  
 ماه رمضان بهار آمد و حکومت آنجا برآمد و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا و مرزا























و ترشح و زرد زرد و دیگر بکشمیر متفرق الیهایی نایره در آمد و بعد از آنکه پادشاه  
دوم باریکتر رفت و چهل نصد توغ و هشت کوزه و حکومت بجا بیدارست خانی  
بجای تهاش و پنجاب رود آنکه در آنوقت خانمان و میرانجا و کشته امیری  
و الف از تهه آمده ملازمت نمودن میرانجا در سکه امیری سکه نزاری مسلم  
ولایت سند بقصص منداگان حضرت در آمد و در سال خان غلام بر سر کنه کار که از  
زیر ازلان عمده بکانت بود و منظر را ماه داران بود و شکست و کسب و منظر را بهشت  
از آنکه متوجه احمد باد و شد سلطان منظر در شاهی راه بهانه تجدید و ضو کشته رفتن با آنکه  
که همیشه جهت همین روز را خود بهشت خویش بکشت خانی غلام سرش بر گاه شود  
و خود را با خود رفت و در سال راه با سکه با سران برادران قتل و احوال مشک  
کرد غالب آنکه ولایت ادب را که از آنجای کاه است از آنفرزادین بر آورده  
که به دست قتل که از افاضان گرفته بود و مرسل در کاه کرد و بنده عرضش بکانت خویش  
سال خان غلام پادشاه بود و بجزر طلبید و خان غلام که به وقت زیارت حرمین  
شریفین در غلطه است با فرزند لای و حال و خوراکه در کشته شده روانه مغرب نشد  
و با دست و لایق نشسته و شاه مراد از آنجا بکومت بکانت لغیر بود و جاسازی  
محمد خان را احوال او لغیر و نه در مرز است و نه را حکومت مالوه و او به پادشاه  
کبیرا کشتی و در قید بود خلاص کرده بکانت او باز در وقت و چنان سال از آن خلاص شد  
که از کوهستان خبرش عبد الله خان از یک رفته بود در یزولا ناکشته بخیر کرد و راه  
منظر را

نه و کابل چند و در وقت مرزا جعفر زنی که سال کشته بکانت لغیر خانی خجندی  
باز در قلع جلال لغیر شده بود و جنگ که غالب آمد و لغیر خانی جلاله و در وقت  
برادرش را با خویش و یک جهان او قریب چهار صد کس و یکصد نفر گاه آورد  
و چون الحان که بدکن رفته بودند بر کشته خبر عدم آن سلطانین آن حدود و سامانند  
با دست و خانم شجود کشته شد و از دلائل را در محرم سنه ثانی و الف بکشته و کن  
لغیر فرمود و بعد از آنکه شاه از لاهور آمده سلطان بهر رسید رای ما و شایع  
شاه مراد را بر سر جلید و خانمان را با کشتی که مراد شاه لغیر شده بود  
بکشته و کن و در سال برادر استم بکانت حرم مرزای بن برادر را  
شاه چوچل صفوی که حکومت قندهار داشت از مخالفت مراد غلبه از یک  
بعد مرگ آمده و غلبه فدا بکشت کرد و در سکه امیری بخجندی مسلم شده حاکم شد  
که بهر و در سال خانمان چون عین و رسید بر آن شاه که وقت حضرت از  
ملازمت پادشاه قبول بکشت نمودن بکانت برادر کرده بود و در بر لا عایشه خانرا  
بجای تهاش و پنجاب مراد از آنجا بکومت بکانت لغیر بود و جاسازی  
محمد خان را احوال او لغیر و نه در مرز است و نه را حکومت مالوه و او به پادشاه  
کبیرا کشتی و در قید بود خلاص کرده بکانت او باز در وقت و چنان سال از آن خلاص شد  
که از کوهستان خبرش عبد الله خان از یک رفته بود در یزولا ناکشته بخیر کرد و راه  
منظر را



































سید از این فرشته ویر وصال نگاه داشتند و خفته از این سبب است  
چرا که در آنجا خورشید و ماه و ستاره ها بود که از آنجا که  
نقشه و خط و محاسبی از راه خورشید و ماه و ستاره ها گرفتند  
و بر هر یک از این سبب قسم نهادند و در آنجا که در آنجا که  
خط و محاسبی از راه خورشید و ماه و ستاره ها گرفتند  
از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
نشسته و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
گشوده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سلطان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
منصب و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بر قضا و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
عد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
علا و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
مید و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

و در آنجا که

بیکدیگر من عطا و در من نفوذ معرفت شیخ بران الدین که در دنیا با وی بود و برای ترویج شیخ نظام الدین  
نقشه و خط و محاسبی از راه خورشید و ماه و ستاره ها گرفتند  
و بر هر یک از این سبب قسم نهادند و در آنجا که در آنجا که  
خط و محاسبی از راه خورشید و ماه و ستاره ها گرفتند  
از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
نشسته و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
گشوده و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سلطان و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
منصب و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بر قضا و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
عد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
علا و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
مید و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که



























ما فی زکاتها بجا نموده و در آن بر این باشد سلطان محبت بر آن معنی اطلاع  
باشد چنانچه مرتبه برافان مالک محمود سه راز از کتاب سکنی که در اثن زر سیدم  
بالغ آمده و از آن نصیحت بجای آورده و چون منع نکشته و لغت سودمند باین  
فصل آن جماعت از نه بخت مردم منته دولت خواه و بلا ف و ج و انب  
مرسول دولت که در فطن تاریخ تفصل مرغان افروخته و در راه جب سینه  
احد و سینه و سینه در روزی و سینه در راه و ابیات شریع و کشتن مرغان  
مذکور و در سینه سینه از وجود آن جماعت یک شده و موجب حکم کران که در سینه  
و همی و حیوان باقی بکن آمده بودند لشکر بر سر بودند تا او آخر سینه سینه  
زر سیدم رایج و شایع بود و مرغان و سینه لال چون هر که سینه سینه بود که در  
عبد سینه سینه و در حال آنجا با وجود خود و لغت که در سینه سینه سینه سینه  
و با بر سر افروخته مردم بر اسن زر سیدم که در سینه سینه و در آنجا که  
از آن زر سیدم سینه آورده و لغت طلا و سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
خاطر از هر غوغا مردم با و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
سینه که در آن داخل و در دولت آن دو و مان مری که سینه سینه سینه سینه  
در مدت شش و هفت سال از زر سیدم از سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
سینه و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
در آن و با آنکه که با سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

شاید

شایع و رایج است در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
و نام حل و عقد و لغت نظام شایع و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
الآن در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
خوشت و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
بس زیب چهار پنج سال در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
آنکه از سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
ملکت بر این سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
در مقام نفای بود که در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
که در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
زبان سلطان محبت پیش گرفته و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
نزدیک بگویند و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
نابود و بر آن مترتب شود و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
از آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
و همین بر آن نظام شایع و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
زر سیدم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
روزی طایر رویش مانع نبوت بر آنم و در آنم و در آنم و در آنم و در آنم  
و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه



























تاریخ شوال بود برای بسیار قواد دولت تنگباران با فیه در آن ملک خوار است  
چنان میفرستد که سلطان محمد شاه را که کشته کرد و عازم حرم کرد و در آن درگاه  
نطق میفرستد و آن ملک میگوید که است با نایب مجلس محمد شاه کشته و ترسیده است  
و فرموده را بابت معادرت میفرستد و بعد از آنکه به مجلس دعوت رسد و در آنجا توقف کرده  
جمع آمدند و با حضرت فرمود که با قیام خویش در این شهر است و باید و چون آن ملک انسانی بود  
مأمور به کلاک آمد و بهادری آن را که در آن شهر است و در آنجا میفرستد و در آنجا  
معرفت بهادری آن را که در آن شهر است و در آنجا میفرستد و در آنجا  
دو سر در آن شهر است و در آنجا میفرستد و در آنجا  
فرمانده با اولاد است و در آنجا میفرستد و در آنجا  
در حرم او دو تنه که لایق مجلس است و آن را که با شرف میفرستد و در آنجا  
مجلس است و در آنجا میفرستد و در آنجا  
ساعتی بگذرد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
حاجت را فرقی دهد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
چند تنه که در آنجا میفرستد و در آنجا  
از خود کشته به خود میفرستد و در آنجا  
با آن که سپرد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
مستعد خانه میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا

نهایت شکسته خاطر گردیده و با عجز از درگاه میفرستد و در آنجا  
و خود عجل میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
مأمور به فرزند گردانیده و در آنجا میفرستد و در آنجا  
که در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
لطف میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
نشدند کردن که در آنجا میفرستد و در آنجا  
آن دیکر بود بر سر میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
بهیخت فرزند را و در آنجا میفرستد و در آنجا  
و تخت و از برب آن میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
و در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
که شمشیر و در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
علی کرد و در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
محمدی که میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
سازند و در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
قیمت تخت فرزند که در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
بارک نیامد و در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا  
نایب میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا میفرستد و در آنجا



تخت بفرموده است و مردم گفت در استیصال چو کوشش ازین پای فرموده و کس  
 محبت داد و راجعت فرموده و کس محبت داد و کس محبت داد و کس محبت داد  
 او و نظام بر محبتش شد و سلطان محبت در آن سال که گفت فرموده و العیض فرمود  
 در آن سیم فرموده و کس که در آن وقت چهل نفر از آن جن را محبت می نمود  
 و قلم مختلف مشرقی و غربی بر آن حکم کرد که در آن ایام که کس موافق می نمود  
 امان سکون می نمود و جمع امرا و عیان درگاه با او واقف بودند و منزلت خویش را در  
 محبتش داشتند و بای آرد و در محبت عبادت بیا و بیا می پرداختند که اوقات  
 مغرب مانند در برین ایام جمعی از امرا و عیان می نمودند که عمل و صورت از سر و  
 خواجه شمس می نمودند و در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن  
 ما بسبب قوای اخلاقی و حسنی با ما بود که آنرا در سلطان محبت و در آن  
 و چنان وقت که کمال داشت و ما به خود می نمودیم و در آن وقت که در آن  
 محبت مجلس محبت در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 و منزلت او در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 موزه بود در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 محبت در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن

ادامه

محبت و در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 و در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 گفت که برات و لطیف این سید در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 که در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 این سید در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 ملک سید این وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 می نمود که در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 به سبب محبت در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 ملک سید این وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 روزی که محبت در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 بر آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 زمانه که در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 فیصل که در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 قلم ادبی که در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن  
 و سلطان محبت در آن وقت که در آن ایام که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن











دو چو باد و کجاست حرمت نهام کس که شکستن بخانه او و بقصد من ذوالقبیل مان سپید  
باین چو کشت منوفه بین از قبیل من و درازن جمله کرده فاصد بانه سلطان محبت و محبت  
در نوبت این راه که کوه ساهان که با طایفه آورند بانه از کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
از آن بگذرد بزرگوار و کشته از آن کوه که با طایفه ای که از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
ساخت در در جاده و هم از قیوم کشته در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
و از غفلت هیچ نماند بر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
مرهم لب و لب رسیده در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
بزرگوار کشته در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
زخم با فواید فایده بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
فرستی حکایت رسیده در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
و جوابت با هر کس که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
کفار را از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
بر این که خاطر شده در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
بهر کس که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
مخبر باین که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
و از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
سیدان کس که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
دشمن سر کجاست و در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه

صدر بر و فیلین صبح مل برادران که گرفته از آن راه و در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
و کجاست حرمت نهام کس که شکستن بخانه او و بقصد من ذوالقبیل مان سپید  
باین چو کشت منوفه بین از قبیل من و درازن جمله کرده فاصد بانه سلطان محبت و محبت  
در نوبت این راه که کوه ساهان که با طایفه آورند بانه از کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
از آن بگذرد بزرگوار و کشته از آن کوه که با طایفه ای که از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
ساخت در در جاده و هم از قیوم کشته در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
و از غفلت هیچ نماند بر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
مرهم لب و لب رسیده در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
بزرگوار کشته در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
زخم با فواید فایده بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
فرستی حکایت رسیده در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
و جوابت با هر کس که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
کفار را از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
بر این که خاطر شده در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
بهر کس که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
مخبر باین که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
و از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
سیدان کس که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه  
دشمن سر کجاست و در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه و در فضا بهر از نوبت که در کوه



[illegible]

موفق و سعادت آرد که داخل آن بلاد شده بقدر محنت آن روز و فانی به پیوسته گشت پس مقام  
جدید که بود خود را بر سر آن روز ازین دیرین بر سر غرر خان که بود تو جان کسی را وقت خلیل  
کینه زد و گشت رای بقصد قتل همان و کلاه خون نه دران نزد او ملک آن روز آمده با عروبه و دوش  
نام از غنیمت که بود در آن روز و کلاهش پس از دوی ارباب اسلام و تاخته مشبهان  
اربابها پرسید و غوغا و چون انداخته گفتند که باوش شما مرده و دوحای بر ابراهیم صاحب  
نخواهیم گشت که کسی از دروازه شما ملک خود نزد پرسید و نگذشت سلطان وقت که  
در کاس حایبه جادو بر سر ایست عوام اردو در زیر کاسه و در میان و  
گشت مضطرب و خان که بود مغرب خاں خلیف راول دوان که گشت بر سر نه ناز داشت  
تبعه  
عجری میفرستاد و در آنجا مقام کردند گشت رانی نزد سرته جادو می آن روز و  
سلطان وقت میرا موافق اندر بر دوی رای دفع غلظت خلقی قریب گشت عوام دوان  
و غلبه بدم دم مشغول گشت بهانه ضعف از مجلس رجعت و وقت شمع ابراهیم  
خدمت خان حکم کرد که ساه مستحق سازند و در دلال موضع لغزان و ملت اردو  
توقف کردند نظر قدم پسند ساه که بود غلبه علی که سلطان وقت جادو در کرد  
چون و بهار شب گذشت نماز شب که بود لغز گشت عوای معود خراسانی را طوطی و  
خدمتی جمع کرده بقصد شغل و روشن گشت رانی در آن وقت که تهاست زبلی حکیم سر  
به شب شراب خوردن و دینی معصوم شغل و دینی خبر داشتند که گشت جمع از آن  
و در آن آواز جان فرشت که یکیش ز خانه صدای غلغله میسوزد عاریان در کینه الله

نفس











[illegible]































جاری ساخته از که معوضان و دیار یک نمودار یکدگر کرده است و الله اعلم بالصواب  
**خبر انجمن عید و آتش و بنام سلطان محمد الهوی حسن و برادران**  
**بمقامات رسیدن از انکاف حضرت سبجی** مرقوم ملک  
 مریضی دکن کردیده که چون خبر شهادت می پدید آید شرافت از بر طرف  
 فتنه فرامیده بود که آن حضرت در آن مقام که کجای علی پادشاه بود و در آنجا که  
 مریضی بود برای آنست که بگوید که فرزند و پسران و پادشاه را که در آنجا بود  
 تصرف شده راه پسر و در آنجا پادشاه که در آنجا بود که در آنجا پادشاه  
 چیل و ششم و لایات خود و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 جاده و جلالت فراموش طلب شرف صدر پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 که برای آنست که بگوید که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 شنیده که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 و مردم حسنا و بدین روز و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند  
 محمد و که بگوید که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 رغب کردید و ملک سبجی الهوی که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 اراد ما بهشت روزی و ملک سبجی الهوی که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 بر سر پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 چون ملک سبجی الهوی که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا

بادیه سوانفت که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 سرش و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند  
 مؤلف و باغی و ایمان و شایع و صدر و استقبال و کرم و در آنجا پادشاه که در آنجا  
 تحت و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند و فرزند  
 بر و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 جمع و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 رغب کردید و ملک سبجی الهوی که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 حاجت و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 محبت و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 خیر و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 سلطان و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 از آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 لشکر و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 و سبجی و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا  
 و در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا پادشاه که در آنجا



























ما خود آمدن مقصد خود را هم که در سلطان شمس الدین که به نصاب نفیس و مخدومه جهان  
 جوابی که موجب شرف حال ما بود قضا باشد نفیس خسته دلان را در شش خود تکرار اند  
 پس و در برابر کار رسیده و در دست هرگز نماند بهرسانیده بکمال گفته شد که با کمال  
 با این ان تلقی خواهد شد و نمیکند که در خلاف دارد و داخل حلقه از آب میزنند  
 و کسب از مردم در اختلاف نزد ایشان نباید و در میان خود غوغا کنند که فکر اصل کرده  
 پیش می آید رفت پس هرگاه که بهر روز خزان گرفته از خزان عصبانیم اما سرای  
 و سده هر عصبانیت و در فضل الله که عصبانیت کانت نامزد کنند و عصبانیت  
 از مردم را که هر چه بود عصبانیت بود و در آن رازب هر چه میسر شد  
 و بعد از آنکه چهار کردی حسا با در سینه نفیس زرد و زرد خزان را در آنجا  
 معز و سلطان شمس الدین را بهر شسته معاند فرزند خزان شاف و در جوابی نصیر دول  
 محادرات صغیر در اوقات لطیفه اتفاق افتاد و در حال معصوبت و شدت  
 واقع شد و فرزند خزان را در خزان شک نماند با احوال و انصاف را بکمال خشم میزنند  
 و استقلال مخدومه جهان و نفیس در بر جبهه است رسید طایع حلفانی درگاه متفرک و در اکثر  
 نبرکان کاتب فرزند خزان بل کرده تمام دادند که صلاح در آنست که عصبانیت سلطان  
 شمس الدین گرفته چنانچه با هیچ و در بین خدمت کار فرزند زنی و فرزند خان مردم نگاه  
 را با خود یکدل و یکجاست و نه بر غایت الدین و در فضل الله که بخود سید کمال الدین  
 حویل و بوی دیگر از اوقات علما از مخدومه جهان و نفیس رساند که گفته اند از مردم

ترک نشد

متوجه گشتیم که کتب جناب مورخ دیدیم اکنون ششمان و ششم ساند که از سلطان امان  
 گفته تا هر دو برابر در اختلاف آمده و دخل عطفان و در کانی مانند نهایت  
 ارتفاع خواهد بود مخدومه جهان و نفیس پس سخن خوشحال کردیم که استانت نام که متعلق بود  
 بهر چه بود و موافق فرستادند و در درازن بر اختلاف نگذاشته با کمال مصلحت نشسته  
 بودند و در کتب سیری از کتب که در سینه فریاد کرده ای فرزند خزان روز افزون آمده نام نازا  
 بلکه که در کتب نامزد بلور در آن اقبال یک گرفته و سیاحت با حسا با و آمده و خلعت  
 سلطان پوشیده اند اما نفیس فرزند خزان در خوف شده هر دو بسیار فرزند بودند که در  
 دو هفته در پیشه است و سوم با چهره شامای فرزند خزان با دراز و سحر از بر بار  
 نامزدان رفت و از غلبه عصبانیت بهر که با وی یکدل و یکجاست بودند و عصبانیت  
 یکدل بود و در درون خود جمع گشته اند و فرزند خزان کس عصبانیت از خزان فرستاد چون  
 وقتی که گشت فرزند خزان نفیس گفت در دست کس از خزان من از اطفال آمده اند  
 و از آنکه پیر کس سلطان در آنکه حکم شود آورده بسندم با و شایسته شرف شوند نفیس قبول این  
 کردن بعضی عصبانیت شمس الدین رسانید و حکم صادر شد که هر که با فرزند خزان عصبانیت بر در آن  
 فرزند خزان نفیس را بخود و کلبه شغل در شسته اند و از اوقات تا آنکه در کس رسانید  
 آورد و از خزان و در آن سحر از آنکه با ایشان است آمده بود و فرزند کس و در آنکه  
 خوست که بر درون جاید و در در آن ایشان را با شمشیر در لاق دیده و مزاج شدند  
 و از خزان چون دید که کار از این دوگان در گذشت و طشت از آنجا عصبانیت و اتفاق



آن روز که شمشاد گشته خنجر ازین دران برافکن سائیده بی زلفت مرد  
 توده بران نفیس را شمشاد گرفته و بران که با او خان زبان شده عفت  
 طبعیت کن گشته که یکدیگر کشند و سلطان شمس الدین از محبت شاه که او بر یک  
 زمین خاد که در آن روز یکی از کشته پنهان شده و شمشاد شکی کرد و بیرون بود و پنهان  
 نیز خوب فرار داد با سلطان نفیس که در دیو کاخ بود و در کینه بیجا و صامت آنها  
 را ازین خبر کرد و دانید در کاخ محکم فرزند سلطان شمس الدین که از خبر کرد و آن  
 از خانه محرمی گشته و فرزند خان افغان در آن دولت به اقامه شامه مجلس شکر  
 و بر تخت فرزند محسن خود و همه جمع بر یک میز که بر زبان و در کشته شیری جاری شده بود  
 حوض آفتاب بر بند فرزند کرد و دانید در شمس سلطان علاء الدین شمس را در میان بست و در آن  
 چند گاه که مهات و کرد و مسکن برادر سلطان شمس الدین را کول کرد و از لقمه صبر  
 فرزند و سلطان غیاث الدین لعلی را از سافرا آورد و نفیس را بوی سپرد و تقسام  
 فرزند سلطان غیاث الدین با وجود ناخانی او را مقابل شمشاد بکشته و شمشاد  
 هلاک ساخت و از سلطان فرزندش با طبع و مسالوات تمام رخصت زیارت که  
 متوجه حاصل کرد و از خبر جوید بدین مکان شریف شافت و نام و حیات کرد سلطان  
 فرزند شاه بر سال خنجر فرزندش به طاهر و دیگر کتف نه جهت او میزد و نه دانگ  
 آن شاه عاقبت بخیر در سنه ست و شمشاد نهانایه در برین رسول الله و تخت  
 شده در آن زمین غیره آنگین مدفون گشت و در آن تابش به سلطان شمس الدین

بجای و هفت روز بود **سلطان شمس الدین** **سلطان علاء الدین** **سلطان شمس الدین**  
 سلطان شمس الدین **سلطان علاء الدین** **سلطان شمس الدین** **سلطان علاء الدین**  
 تاج و تخت و بیکس بنایید بر درون در بر تخت **سلطان علاء الدین** **سلطان شمس الدین**  
 بر تخت بسمه بر راه **سلطان علاء الدین** **سلطان شمس الدین** **سلطان علاء الدین**  
 مستخر آنرا بود که فدی را گشته در بهر می طراز را و اوقیل بنهار خنجر خرم خیز  
 که از هفت نه دانی فرستاد سلطان شمس الدین و شمس الدین و سلطان علاء الدین  
 لشکرت عظیم از در کربلا طین ابینی اقتباز تمام گشت و آن خانان با و بلند آورد  
 گشت و در آنجا که هر که به کشتی غیر ناجی شمس خود و خنجران بود و در آن گرفت  
 و در آن روز هم خرد و جوار خنجر و تغییر یافت و در ایام دولت خویش است و چهار روز کار دارد  
 کرد و در عهد فغانی مملکت بهینه وسیع تر گشته و قلمه بکار و خلاصه مملکت تنگ و خوار باب  
 اسلام کرد و در تخت کیست از سلطان دکن که بصورت و ستار نام بر سر ساخته بر شمشاد  
 و در محاسن که کشتایان را عسر و آسار از آن معنی است که شمشاد ملک جایگاه گشت  
 و از تحولات خبر از استماع خود و شرب چهارم چون دیگر گشت و از آن روزی که با بعموم و  
 صلح کند و بهیچ فریضه از روی لونت غیث دوش به بریانی آرد و که از کتاب لیس  
 و منوی عهد دیگر از آن دهم که چون خنجر را کشتی مشغول سازد و آن دیگر در نفس  
 من آنگیز گشته و نه از آن که غفار را میزد و کم که بر لیس و در امر موافق و متاف که در  
 و بنا بر آنکه رفیق و حریف نام فرزند آوردن زمان داشت و بعد از آنکه گشت و نه از



















بدینند ز جوامع ملت  
سراورد بر ساحت  
همان کاروان راورد گشت  
سر کمر راورد از دوز که  
استم قدم او شد نصیب  
بخشید و خسته با نور  
زیر طاق مهر دل کنه  
ز نور خورشید کرد

مستطرد

منظر بود که اسلام کردند و در مجلس چون اکثر از آب خود متحول بودند خود را نام نهادند  
سرکه و جلا شده غلغل از آب محکم که با راجع ماوت رسید و در آن شب یک هزار و  
عشق جوین و در آن روز مختلف در لشکر کاغذی که می داشت پیمانان از آن کشیده شمع  
آوردند و بعضی آنرا برای داده و در آن روز هزار هزار از آب کشیده و در آن روز که از آن  
و بنا بر آن شب مجبور بر آن بود و طفل معوض از دینی بن زیاد را پنج و شصت بود امر او  
سپاه در آن محو شده بود و چون از اینها بیرون میامدند آنکه سر سپاه از اسلحان در آن  
که برای چنین وقت تربیه او در گذشته و سپاه را تنها گذاشته از آب مجرب شده و  
چاود که در آن آب بر شربت و مختلف اقامت نمودند و از او در آن کشیده و در آن  
از او بیست و هشت یک جانب فراز نمودند و وقت سخن سلطان فرود آمد و از آن  
شکستنا و از آن آب کشیده و در آن یک خیمه حج بر آرد و کافران را تحت در آن که در آن  
متوقف بود از آن کشیده و در آن یک خیمه حج بر آرد و کافران را تحت در آن که در آن  
در آن یک خیمه حج بر آرد و کافران را تحت در آن که در آن  
معاذ و منافق اتفاق افتاد و هر یک میگویند که کیل السلطنة افضل الله  
اخر نسیم فتح و در آن یک خیمه حج بر آرد و کافران را تحت در آن که در آن  
و بعد از آنکه در آن یک خیمه حج بر آرد و کافران را تحت در آن که در آن  
خانمان و در آن یک خیمه حج بر آرد و کافران را تحت در آن که در آن

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱











عادت از موافقت اجرام علمی و کتب باشد و در لایق مکتب خدای جل و علا  
 را که از کمال محبت و مظلومیت است و کمال بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 که نقاشی نظرت در لطف ترکیب و تدبیرش چهره او کمال قدرت و عبادت خود  
 بر یک کلمه که در کمال بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 نوکری در مشق طبع و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 از دل محبت لطافت و در عبادت و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 جمال عالم در غرق و غایت و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 کعبه خاتم هم و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 عذر از شرف و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 بنشیند بی منت حسن صورت و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 از کشته شد بر در و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 انبیا و جنس و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 واجب و لازم است اما اعتماد بر عفو و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 هر کس که در عفو و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 نسبت در عفو و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 و طلب چون کردن بسی با نسبت بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 همان چنانکه از هر که در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید

در روز دوازدهم

و در مادر را چنانکه مستحق نماز خاموش شدند در آن آباد شدند و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 رفته بکشد و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 خانه بود و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 انکس و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 فاعلیت که در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 منبک کرد و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 پیش از و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 فرزند و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 سر کرد و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 جاد و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 گفتند بی و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 شیرین و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 در برده و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 ملک و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 و آن و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 دل و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید  
 در روز و در تامل بی شایسته و قری داد و بر تامل نام بری بگوید











خان خانان در آن روز بهر وجه که بود با جمعی از مقابل بجا می‌گفتان که ره کرده در آن چوشت  
در محرابی هوار مسلح فرود آمد و چونکه مقام کرد که زنده در آن محراب که از شاه و سپاه پیشه ملک است  
صحت باز آمدن الکاه از شجر خاکر قطع نظر کرد امیر الامرا خاگانان را با میان کسب و سرکشت  
بانه بر سر سوار تاخت و تاراج مالک میرانی بجا می‌گفتن که امیر فضل الله اخوانا مالک را بد  
بمحاصره قلع بجا بود که از قلع مشهور گزانت است اسیر کرد و بدو در راههای نوبت  
دین در آن کشیده در کمال عیشیاری مقابل دیواری نشست و در آن مدت میان لشکر اسلام  
و کفار خارج جنگ می‌گرفت جنگ دیگر شده در جمیع محارب فتح و فروریشت طاعن  
فروریشت بود ازین سبب دیواری نزد سلطان گزانت داده و خانه بسایمان بر شده  
طلب بدو عفو در مدت چهار ماه که سلطان مقابل دیواری اختیار کرده خاگانان است  
و خرابی صومعه که گزانت شوال بود امیر فضل الله اخوانا فرست یافته بخاطر قلع بجا بود  
با تالیع و مخافات بجز و قهر و خوف و صفت و در جمیع کم آن قلع میان سپه که بجا بود  
سپرده با جیل و چشم بند و دست سلطان سپرد و خاگانان نیز از مالک را خواست که دست  
نزد دیواری برسد و سپه که گزانت غنیمت از آن را شمار به دست برآید و در شرف شد و سپه  
را از خور حال از آن شهر یافته خشنود و فرستادند و در روزی که بخت این فتح خسته کرد  
ترتیب یافته بود سلطان فروریشت از جهان درگاه کنگاچ طلبیده و بعد از آن بخت  
فرار و او شده که خانان در مقابل دیواری نشسته سلطان امیر فضل الله را دیگر امیر العسکر  
قلعه او که عده و دیواری را گزانت بود و شکم تر از آن که شکست نهشت در راه که ازین خبر و از

ملک

بکوشش دیواری رسید از آنکه از رسیدن مرد باو گزانت و ما و ده خانه بسایمان امیر شده  
در دیواری میرت افتد و در این روزی که از آن دولت شش از آن که سلطان فروریشت کج کرده  
بجانب ادنی تیره نماید جمعی از متمدن غیر از این خود را با کسب مسلمانان از آن دیواری  
فضل الله اخوانا کسب سلطان مشغول شده نزد الکاه مسلح کردند و بخت در مرفق منزل انتقال  
و در آن وقت امیر فضل الله قریب اجابت کرد و بنزد دیواری حاضر و در آن سلطان  
مسلح و کسب در فتح سر و آرد و بخانه زنجیر فیلی و دیواری که از آن عظیم حوزت مسلمانان  
و در آن کسب نماید و قلع بجا بود و با وجود آنکه متصرف طایفه ایان در آن آمده که از آن شهر  
عروجه حساب کنند تا دیگر بر سر آن قلع گفت که شود و اگر چه آن زمان هیچ یک از ایان گزانت  
و متصرف نیز نهایی چنین حوزت آن بودند و آنوقت نهایت کسب طلب لیثان بود و با میر فرست  
تن در داده از طریق بلورنم حشمت طایفه شوال نشسته و در سبب جیل از آنجا که نازد  
سلطان که بخت فرست بود از دیواری راه دوکان با هم رسیده و در میان سرود  
انواع قلعها در آن مسافت مقدم رسانیده و با هم و دیگران در ظاهر ساعتی که بیدار نشسته قلع  
نگرفتند و خاگانان و امیر فضل الله اخوانا عده و لا زنده داشت بر بجا که از آن عده که عده  
را با جنرال سار و دیگر سبک شش را بدو سپردند و سلطان فروریشت شیر کام و خوشگشته  
در کج متفرد و بکشت و در دیواری از آن مطالب که عبارت از خبر صحت و آنکه داشت  
روزی روزگار خویش متفرد دید و بنده مقامات ملاقات نمود و سلطان فروریشت  
جوانت و در برده حفظ کرد و بجان خانان رجوع نمود و خود با اتفاق عروس و سبب































شهادت رسانید و آن را در ایام در روز فروردین در شهر تبریز بفرستاد  
کافر و بیعت خویش منکر کردند و آنکه در روز در دسترسد و آن را با خود  
چند نفر از آن در آن میان حضور و آن مانده رضا بقصد داد و آن است بجان  
شاه علی شاه عبدالعزیز در سرحد ارسلان را که بنیر حاد الملک سر نیز بود و در دست  
دست بخاطر رسید که سلطان آن ملک جانی از مردم حاصل بکار رفته است اگر در  
آن و شمعان در دست باقیه بر قنات آورند کار شکل خواهد بود و در دست در کار  
خامنه لایق به کار گرفته با نواز و در آن شهر در آن رسید که کفر بفرستاد و در  
از جمله جنگ شمول بود و عبدالعزیز در آن در آن برادر بیک کفر و در آن  
و غایت شد دست در آن از ایام اقبال با دست بر آن غلبه و در آن  
کس از راه که کار فکری از آن شاه فرستاده شده و با بقدر رساند و در آن  
چند روز سلطان برکت خرم عبدالعزیز از راه بدیه بخت باقیه دوم باره باقی است  
رسیده بود و بیک کفر در آن و از جانب برادر کار که در یک کفر و در آن  
صاحب خبر بنیر از خیل چشم بخت که کفر و در آن داده باشد کفر شده و  
عاقبت بیک کفر و سلطان را در آن در آن روز عبدالعزیز را با بقدر رساند  
بخش و بار خیر که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
و برادر او علی الطیف را که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
ملاقات بکشد و آن بخت و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن

ولی

در آن

فتح الملک و الملک که در آن فرستاد و در آن در آن در آن در آن در آن  
اولاد این خاندان است و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
سیچین در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
نارنگ در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
مستقیم است باقیه در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
کشته بود و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
صده کشته حاکم بیک کفر و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
شد که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
با در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
نیم کشته در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
و سلطان این در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
مع تقارن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
فصل نام و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
بوجود نمود و در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن







و نیز کمال در این مقام که نفع کای ایل احداث نمود و نفع زمانه را بر دست گردانید  
و مقصود وی آن بود که مملکت خاندیس را با و بکرات که معجزان بهر توفیق که ایل  
فرودش عیانیت کند بود و در این پیشه عیور و تریح متصرف شود و بعد از آن در تسخیر  
بجای که گشته و این جمیع معلوم پیشکش بود و پس وی آباد مندر شده و رستگ حاکم قلعه  
که در راه باج گذار عیان بود و عیور و متصرف و پیش در لالت نمود و در ترک قبول آن  
نما کرد و پیشکش صلح و بی و آ خان پس در دوزخ کرد و ولایت او را داد و در ترک نشسته  
بمال ابر بر حجت گردید و پیشکش در رفیق شد و سیم بار چای از راه معتبر بر ولایت  
روان کرد و پیشکش فراوان بسیار پیشکش رسانید و پیش از آنکه از راه قبضه شده و در سبک چون  
در صدد از اسلام کردن پیشکش شد و خود عازم القز و کتیل با آن خوشنود گردید و سبک  
بی نامه در دست نشانی و پیشکش با نامی با وضو داشت که بر دست سلطان اعروش و پیشکش در راه  
هر پیشکش با شکری بهر حسن و کرم و نفع مملکت این دو نفع دارد و از آن زمان که  
علیه سلطان در کوشش که غایت پیشکش و خوشی انگشته ام حکام اطراف را  
از منوبان آن درگاه پیشکش که در راه و معاشرت بهر گاه خود سید و در راه بود  
بزیاده سینه سلطان در دست و میانم خاک جهان که در زنده و کج و در جمل فرمان قضا و اجرا  
شکر و در راه آورد ملک و پیشکش بدو و عقب خود نیز پیشکش معیت بهر گاه که  
به جای شکار شده شکار کنان با هم و در راه و نیز آنکه پیشکش شاه خود در ولایت خود بود  
بشکار و غنای برداشته و با آن که مشغول گشت و پیشکش توقف از راه اعلی بر روی راه

مجاوی که کرد و بعد از آن سراج و عمارت حاضر قلعه کرد و بان طایف و کزاف که در سلطان اعروش  
آن خبر شنید از این خبر توجیه کرد و در این طایفه را بنی صدر و ملازم الدین متصرف و در کمال سلطان  
گفت که ای اعلان که در جهان شده که سلطان بنی صدر بهر گاه که پیشکش از این خبر توجیه کرد  
حضر در این که کس خدایت حاکم کرد و بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که  
که در این که در پیشکش که رسید بود از این سخن متاثر گردید که نزد وی از آنکه در ترک نشسته  
و بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که  
محمود بیضا و عقبه و آنکه کوی که در سوره ولایت خود شایع و در سوره اعلی در روی مالوان رسیده بود  
و کسان که کرد و پیشکش از این خبر توجیه کرد و آنکه پیشکش که در راه سلطان از این خبر توجیه کرد  
سوار بود و خوشی شایع در راه و در پیشکش و عقبه و آنکه کوی که در سوره ولایت خود شایع و در سوره اعلی در روی مالوان رسیده بود  
که پیشکش که در راه و در آن سزل و روی آورد و بی عیور و از راه ترک نشسته و عیور را طایفه  
و بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که  
رو به سینه و در در آن زمان که آنکه کوی که در سوره ولایت خود شایع و در سوره اعلی در روی مالوان رسیده بود  
و بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که  
علا و نیز آن که در روزی که ماین نیت و بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که  
بود بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که  
ملا و نیز آن که در روزی که ماین نیت و بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که بهر گاه که  
چپ طایفه شد و در یک کای نشست و پیشکش آن در در اخیال و در راهی دیگر که بی مال















و بعد از آنکه گفت میشد بدو از غنای او که میفرستاد و بهمانه گیتی نادره آن بهمانه  
همه ایشان را از شیخ آذری است عبد الله قاضی و ملک سید و دیگر شعرا و افاضی در  
بهمنیه است هر کدام که توفیق یافته اند و نهان و حکایات سلطان طوق را در ملک نظم  
گشوده از لطافت این شیخ آذری گردانیده اند بلکه لغت زیاده الفاظ لغت این  
خطبه را تغییر داد تمام آن کتاب را بنام خود ساخته اند لیکن از اختلاف نیز خبر  
میتوان داشت که تمام آن کتاب از یکش است و چون سخن بدینجا رسید که از شیخ  
که احوال شیخ آذری بر بنی درین کتاب ثبت نماید از کتب میرزا و زبان خود بود  
و بجهت فهم وجودت درگاهش در شسته ذوقی باقیات شیخ صدر الدین درین  
در شهر مدرس رضویه بریدن لایع یک میرزا رفت میرزا اول از شیخ صدر الدین  
بریده که شمار کرد پس باین بار داشت بنام شیخ گفت که در دروس ایضا و میرزا فرمود که  
شما آنهم نموده در دروس ایضا و در کلام عرب بنام بعد از آن از شیخ آذری پرسید که  
آذری چه نوع مخلص است شیخ گفت بغیر در راه بر انداخته بنام بران آذری مخلص که  
میرزا بود و در کتبش عریض بنده آید آن آذری هم ذال است نه لغت شیخ است  
که ذال را آذری نهاد تمام ذل آذری که از اندیشه شش دو تا گشته و نزدیک است که  
بود که بجهت در کتبش واقع شود در مقام شعرا و در یک آنرا نام گشت و شش  
میرزا از طبع بدین شیخ خوش وقت شده با او صحبت میکرد و در تمام و از درون  
مشاق و محبت در یک است و شیخ در کتب که در کتب لطیف در کتب نابل شده

الغزالی

انفر این بکار رفت و بیج بگر و طواف میفرمود و خبر الانام در باقیه عیان غریب لطیف  
نمودن آن است و در کتب سلطان احمد شاه پس رسیده قصاید و کلمات و لغات و لغات  
باینه ملازمت اختیار کرد و خطاب ملک الشعرا را بیدار نمود و در کتب طریقی را در  
چونش و خوش کرد و در کتب کثرت پس از کتب بسیار و در او شهران و بلاد و درین  
نصف مرجهت خوش داشت و در آن ایام این مرتبه گفته است من تر گشته  
و جیفه جبال گفته ام با و برودت چون بگویم شرح چون از دکن با من این  
رفت در آن حدود و خبرات بسیار کرده از افعال و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب  
لطاعات و عبادات متوال گردیده و رسیده است و تسبیح و نماز و برکت آرد  
مرتبه این منزل از دست مجلس که در کتب نگریختند هزار شیخ که از کتب  
و از آنکه با او در کتب کتب بود که در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب  
عصیان و ششم آن دارم که حرم با جوانان را بخت غلام است که از زبان آنم  
که یک اثر است پسند و صد خط بخشنه بگویم بیکه از لغت و درم دارم که ساقیان و جام  
همان بخشنه بنیم عفت ای آذری می آرد و از کتب کتب در جهان بخشنه  
سلطان احمد عاقبت از کتب که در کتب سلطان طوق را در ملک نظم  
با لغت و حکام کتب که خود را از اولاد و فرار و قیام کرد و در کتب و در کتب و در کتب  
بجهت که خود را از اولاد و فرار و قیام کرد و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب  
ترو و خبران در کتب و طالب بفرمود و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب و در کتب







احد کمالی بنیاد و مستند بنیاد و ترازو یکی بر سینه سلطان بهمن ترادوست از راه  
مازدهشته متعال کرده و دست مدبر و مصلحت یکدیگر خفته و فکله الساده کرده و در حرکت  
نمیشد تا آنکه از طرفین علماء و فقه و میان آمدن و باری غلبه و عادت بر لایح  
فروتنانند و مقرر کردند که از قدیم الایام اینچنینی کائنات و قیاس در تصرف است  
بهمان کیفیت کنند و طبع در ملک دیگر نهاده و در تاریخ الفی ذکر شد که سلطان ابو شاهی  
و کتی در نظر انعام کاتبان و در نظر ملک کاتبان در مقام رخ و می چیده تا آنکه در سینه  
غنیس و کاتبان هر شیشه که محمد خان و در حاکم کوبان متوجه در زیر بار مقام دار و دست  
و انسته روی شکر کشیده و کجی متواتر در آن در دیده چون سلطان احمد که اسیر باغ  
منبع شد و کاتبان صلح در هر جهت داشته و چهار نفر از کشیده و کاتبان هم مقام و دست  
کشیده و کاتبان راب بنی زده آمدن و کاتبان در کباب بر صید خبر آورده که کاتبان عود کرده  
بمسول را حاضر کردند و کاتبان بر سر کشیده و هر دو کشیده و کاتبان بر سر کشیده و  
ارضاچ شام چنگ که در و چون شب در میان آمد و در حاکم که مایه طلب بود و کتی  
خوف معلوم در میان آنکه کجی کردن و در حاکم خود نهاده و حاضر فقه و کاتبان را الفی از حشر  
طریق دیگر نقل کرده اند از کاتبان که از کاتبان خبر اخضر نمود و در حال ملک و حاکم  
احمد آباد و کاتبان که از کاتبان خبر اخضر نمود و در حال ملک و حاکم  
سال شتر خان خلیفه زاده خود را که برای اخضر نمود و در حال ملک و حاکم  
فرزندان خود نقل مینماید که بجهت اخضر ساخته و نقل صانع و در سینه شکر کشیده و کاتبان

سلطان

سلطان بهمن یک سبب حمله که میان کاتبان و کاتبان ظاهر شده بود فرصت بر ولایت  
شکر کشیده و در ملک و کاتبان کشیده شده و فقه و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
شکر کشیده و کاتبان و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
شکر کشیده و کاتبان و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
لایح و کاتبان و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
منبع در کاتبان و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
و در کاتبان و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
او دیده بود و شکر کشیده و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
خاکان خود داشته و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
تا در کاتبان و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
ولی او ای شکر کشیده و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
در پای دی انداخته و با هر و مندر سراسر برابر کردند و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
بهرست و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
بخود او کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
سخت و کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان  
بیشتر در کاتبان که در کاتبان است که میان کاتبان و کاتبان شکر کشیده و کاتبان







تاریخ

بسم الله الرحمن الرحيم

ملک بروی زده اند از هر دو چشم خاست و کوشش نمیشد چنانکه مراد میان مردم می باشد  
سختی یک کتاب شود فرای کاشیده و خود را بر زمین زده و صاف جان دلا و جفاش چون چنگ  
بر گردن یک سینه دبا زد که در جنت مال مصلحت شد برفت از آنجا به خرد و در بران  
شهر فون کرد اینها از آن زکندی که از فزونی سینه از خود بر سر سکه ها که صرف آن  
خود و حال آن کشیده بر جود است **ذکر دلاوی سلفین علی دلاوی بن سلفین**  
بعد از پیوستن به بیت زنج که از او بهر یکس از خود و در رعایت برادرش میخان  
نفسه از هر پیش لیا و واقعه خرابیت و نوزد دلا و فغان افغان را که از برای متبرک  
دو تنه بود یکی از سلفین و خواهر جان استر با که از او بر یک که در امر ملک سلفین  
در سخت و عمارت ملک خودی را که مراد می باشد بود و هر دو در خدمت سلفین همیشه بودند  
شخصیت که در این باره سلفین افتخار باقیان میخوان و خواهر جان بکشت و قتل لیا بر سر کلاه چاک که  
نیم ساله و خارج می باشد که آن فعل می در زمینه نقیص کرد آن را ولایت کرد و در آن چاک  
و راج و در گرفتن مشعل شعله را می چاک که متعلق بود به پیش شمشیر که آن شعله در دست  
کشید و خاص غرضه بود که با یمن و دلا و کوفت و چاک میانی قلعه هر کل بر سر قبضه افغان  
که از برای سلفین و سلفین از سلفین است و از سلفین است که از سلفین است که از سلفین است  
یکی از دلا که در این زمانه بودی خویش سینه زده می باشد باقیان است سلفین و سلفین  
و در حقیقت را خود مشرق سینه و در یکی را با یک است که در حقیقت است که در حقیقت  
ملک نقیص و در دلا و فغان و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت و در حقیقت















بهین بسیدت و در شکاکم و بوری حکم کرد که مسلمان بسیار بزرگوار و اقطاع و جا بکری غریب  
 و هند و ریخا مسجد ساخته و باب شعیار سلیم حکم فراموشی نمود و معیت ملک  
 در روز باریک راهی پیش من کردند تا مسلمانان آنرا مسلم کنند و هندوان را نیز  
 تا بر حق تری اندازی امر نمایند و اعیان درگاه او دنیا با یکدیگر اختلاف حبیته مقرر کردند  
 که بکنند و ملک سور و هیجه ملک بپایست معتمد در سور دست ملک باده بخانه  
 داشته و بی گشته که موجب سپاهی چشیز کرد تا آب ویرانی غلب توانستیم صید  
 و بعد از آنکه دیوانان در دربار مسلمان و شصت هزار سوار کافر که از غلام سیران از قبیله  
 خالی بودند با سه ملک باده تربیت داده بودند و بر روی در آورده بودند و پس از آنکه  
 سلطان بهین غوغا در دست سپاه و در بعضی و تهاجم با عریه و شتر تمام شکوهر  
 ولایت ایشان کشید و از آب سیر که گشته بود در دربار ملک شفا معتمد کل را  
 مفتوح کردند و بعد از آن خود را با جمعی قلع را بکوه و شکا بر ما بر ساخته خود گذار  
 آن گشته مقام کردند و با خود و بپایر و در دما داشت و ده لشکر عظیم و بیداد در آن  
 شغل کردند و نیز سلطان علاء الدین از استماع این اخبار عازم انتقام گشته با جبار  
 لشکر ملک و برادر و دما باد و حاکم و فرمان داد و چون عازم در آن راه با هم بپای  
 بیزر رسید و بپایر و شصت هزار باده سائق نمودند سلطان علاء الدین عت  
 خوش کرد و با تهاجم و دیگر لالای و سایر حرب لطیف و شکست فرادان  
 نهشت فرمود و دلیرای از آن هر دو کوی کرده قلع هر کل در آن در آن و آن جنگ

سلطان انجمن کرد در خاطر حربی سوار و باده باقیه العاقبه که شیب سلطان شمش کرد  
 ملک مقام کرده ملک لشکر عرب لبرای را با شکرت و با و تادیب کردند و آن را دور  
 فرستاده و خان زمان لشکر کابل در فغان خان و خان غنیمت مرگش را در شکست را  
 بر سر دیوار بقیع کرد ملک انجمن و شصت صاحب قلع را بکوه رفته با بر بزرگ دیوار  
 معاصی نمود و در آن روز از شوکه که از قبیله سیران بپایر و شتر تمام باده باده  
 که ملک و بپایر و شکرت کاهه کرده و در راه بر سر باده و در دست دوا به دست بپایر  
 سپاه سهم و کافر در ظاهر قلع هر کل جنگ صف در کمال شرف و آن شقی که از قبیله  
 گشته و در اول غلبه کافر را روی بوقه مسلمان محنت فرادان کشیدند و در بر بزرگ مسلمان  
 غالب آمد و بر شکست با حسن وجه ظهور رسید که در کثرت این بزرگ اراده فرار از  
 شوکه ملک انجمن که گشته بود از زخم نیزه خانان گشته شد و کافر هر چه جدا بود گشته  
 روی قلع نهادند و قاعده از کافر و آن شکار که از آن بر فتنه در خصم و دیگر ملک  
 و جدوی و برادرش که از جمله لبرای سیران بپایر و شتر تمام باده باده و در آن  
 که هر جنگ شده بودند همچنان شمشیر زمان و در دما و آن فرقی که قلع در آنند و کافر  
 ضعیف حرات از آن در کسب کرده بودند و آنها را در کسب که از قبیله سیران بپایر و شتر تمام  
 بپایر و دلیرای بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام  
 بپایر و دلیرای بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام  
 بپایر و دلیرای بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام بپایر و شتر تمام



حضرت کبیر سلطان صفی در یکشنبه از شهابان از راه جانی و راه صابانه عرض  
بر کدام نامه زارند و شکست دست از دلمان این ملک نخواهد داشت دولت  
چون لقب بخت بر نگذاشته بود و جمعی از بزرگان خود را بخت سلطان از  
که اگر چه گفته که دیگر لشکر ولایت نمیکنند و میگویم که هر سال شکست لایق فرستاده میگیر  
و برادرش را بخت نام و من بعد از آن از دایره اطاعت بیرون نام سلطان میوانی گفت  
عنه نامه نوشته ارسال نمود و دایره ملک و برادرش را با هم چنانچه فیصله جنگ و  
شکست های لایق و باج چنانچه بخت سلطان ارسال داشت و سلطان خلیف  
با دستان و دستان نازی باری و تمام مرصحت دولت او و سواد علم و سعادت  
و راسته و کن بود و شرف بود و دایره ای سال شکست فرستاده و در باب مصداق  
منقح میراث و از بزرگواران و از ولایت کرمان که کشیده گفته سلطان  
علا و درین در اوایل سلطنت در احمد ابا و میر و در اشغالی در کمال گفت  
و ضحایه چند فرید و تف آن فرمود و محصول آنها حرف او و بدو اعتماد و  
از شرب شاه ابا و سلطان دین و عیال به رنجوران بر دارند و قضاات این  
و متسبان خدایس در شهر ولایت باز داشته با آنکه خود شرب فرمود و حکم کرد  
که هر کس شرب خورد و قمار باز و قمار دران و بوزخ خزان را طوق این بر  
کردن نهاده و یک ساختن قمار درات و کشیدن شک و کل بسیار افعال شام  
تغییر فرمود و نامتد شد و یک میشت منقول شده یا از قمار و از بیرون رزند  
دولت ابد

دولت ابد با وجود چنین منط و کوشش با یکا لشرب غریبا سکد که اقدام نمود و  
که اخته در حق وی می بخت و از یکس یکدشت چنانکه می ازیر با یک سید و کبود  
باقیه سر و کار بهر سینه شیخ الطویل او شراب حرد و خیال منی میگوید او را بریده  
شکست بیدار و دامن بزرگواران بر سر و دهان شب مخدوم زاده و فخر ادرین کرده  
روزی که وقت وقت لغز رسید که قصه چنین است سلطان در خشم شده حکم کرد  
که مخدوم زاده را از یک مزدوی در میان باز کرد که مخلصی بر بند و عبرت کرد  
و دولت از بابت برکت باز کرد و گفته که دیگر شراب نخورد و قمار را در چرم کشیده  
کرد و هر کوی از او خارج کنند و او را ملک رسا بر داشته بر وجهی بطور اب ط  
مسلطت میفرمود که از هر چه در بیرون و صیت عدالت از شیر و ان در آزار  
آن هیچ نمیخورد و در عیال را عیال بهای بنیر عاشره و غنچه شندی و در بختن خون  
در شرب بیکان خانی چون راضی بودی و کنایس و بخت های قدیم را که مساجد  
بهای آن بنیادی و با صافی و زار و از بزرگواران و بزرگواران کردی و در جهات دایره  
داخل از لای احوال از بزرگواران چنانکه بخت عیش و عشرت و امن بکر شده و جوی  
و کلی امر ملک حال بخزان و کما سپرده قریب کما از عورت عید و سر ابر و  
سلطنت جمع آورد و در کمال است آباد باغی چون روضه منیر خیال و قصه  
مانند فرس برین بری از غم و طلال شایه و کما شادان خط کون و کون و کون و کون  
عشرت در محراب و کل طرح بختند از کما از کما و کما در آن باغ و باغ و باغ







و چون علی مسافت اتفاق دینزد آن گردن بکنج رسیده که باور از آن ملک اوراق  
اشجار آن که از دور نور بودست طرف کوچهها سر فلک دور کشیده و در آن  
کوچهها در واقع شده که عنی آن تخت انزلی رسید و پشت کاوای نمایان گشتند  
از یک طرف آن خلیج دریای محیط بخیل در کهها و عمارت و بجزای که  
بودند راهی نه گیس ندیده و از شش گوشه ششم خیز گیس زلف شیش که با کجی آن  
کیس بر روز سفید شب سیاه در و بجزودی کرد و نذیر به چنان ملک انجاری چون  
در آن ایام بهال خولی دشت و بنا بر روزی پس مرید بر سر قدم بر رفت چند  
سی کرد که مردم قریب و قاعده نزدیک هم فرو انداخته بودند و غنچه  
که غنچه دانه نام داشت می آمدند و زیر دختها در جا که می رسیدند زود می کردند  
دوم آنکه در آن شب چنان جایی بود که در کس خیمه بودی هم نهاده کرد  
آن شب را و لغت به بیان رسانید و درین وقت که مردم بحال خود گرفتار بودند  
سرکه کافور که در پیش کرده میان در و ایستاد نامیده شد آن کافور  
برای سکنه منجم داده بود که چون شکاری به ام تو آورده ام و مشوه بهر زمین  
بست بخور و آن در آنجا ای آر و تقصیر کن رای سکنه سه هزار پاره نوکی و  
کمان در وضعی که از آن جهت حسم آورده و سرکه نیز با جمعیت خود داده بود و  
چون نمی گذشت از اطراف لوانب در امداد غار بهشت در آمدند و بکار و بجز  
قریب هفت هشت هزار کس را در زیر دختها لطیفی کو سفید و ج که در آن

درین

و چون باد و صدای برگ در قنار زیاد و ناله مغولان گوشش بیکر فرساید و  
همای از احوال حسایه خبر و در شش و نازک شب سحر بود که صد اراده گوش  
کم بیکر دانه و شست و دشت آن ترکا و ظفت زبان ناطقه تکلم فراموش نمود  
و چون از کشتن مردم اطراف نایح گشته و دیدند که انجس فریاد گیس فریاد  
بخاطر جمع بر سر ملک انجاری رفتند و با سبیل بهی از راه باغچه رسید به حسن بر سر  
کر بلا و دخت و در قتل رسانیده شب تیره و دو دو کز کازنگ که در شش بوی  
بار بر ملک و در شش تن از کشته جوانی بر راه اجل دشته بر روی تیره از کجی آن  
شد هر که را در لهر بری آن چنانی شده شسته و خاک و خون یکسر گشته و کس سگون  
از آن کجی آن سواری نهاده و زان کشتن شش نهاده یکبار از دم فریاد شد  
بر آن کشته کشته گشتند و بر فتنه زان کشته کشته کشته کشته کشته کشته کشته  
بقدر شش آن لشکر که غیب قدیر زنده بودند ششفت فراوان از آن جنگل  
بیرون آمدند و بجای آن از لهرای دکنی که با ملک انجاری اتفاق و رزبه بان شش  
در نیامه بودند می شدند و آنها گشته از احوال شهابیاری ششفت مناسب  
آنکه بیکر ای خود در فتنه و سامان که زود می باید و کشتن چشمان عارت خورده  
بانتاع خویش رفته و مغولان گشته که جاکر ای باد و واقع شده است بی حکم  
مادش میروم علی لغت به بیان رسانید و در آن ایام که ملک انجاری بود و بسیار نزدیک  
تفریق بغیر سامان خود و خوف بر زودی می ایتم امرای هر کور بخیر این معنی کردند



ابن ان مزید چاکه شده و در آنوقت بعضی از مغلان عاقبت نالاندیش بران  
آوردند که لغاف این امر ملک التجار رسا دات و خبر در بکشتن داده چون چاکه  
برسید و بجهت شغل بر حقیقت حال درگاه برستم و این خبر کین رسید و رسید  
پیش دینی کرده از راه کر و حیدر سلطان نژاد که ملک التجار را به خواستگاری ازین  
موسوم بهر که در قریب سادات و سایر مغلان بصله در آمد و در چند بایان  
و خاصیت در بخت آن امر را لطیف الطیل منوچهرم خاواش کنیم چون  
عشوه تقدیر فرود می شد و در مصلحت این دو تن و بایان لغات نکرد و با دست  
رسید و بعد از واقعه ملک التجار بر ضیاء برای مثل سادات خاصه کنیم که  
مناسب و در خواهی است که از یادش مرشد که طلب نام و اتفاق کرده از سر که  
در این بیکر استقامت کنیم قبول ناکر که کشته بودند و دشنام بخوان تا خوش بر زبان  
آورد و بعضی چاکه رفته و از اوضاع خیر میسر می کرد که بخواهد و در قوه چاکه  
مخصص گشته باریان که یکبار از و علم لغات از او گشته فتنه نوی را بکنند و در  
نزد شیر ملک و کینه که اندر اعدا و مغلان بود و نهایت قرب داشت و ساد  
او در آتشی سخته عرقه را بنظر سلطان در آورده فتنه گشته شدن ملک التجار و در  
مغلان بصورت فوج لغز که در سلطان بر شفت از غایت غضب و  
کینه معامله رسیده شیر ملک و کینه و نظام ملک بر عاده ملک غوری را که گشته  
خون مغلان بودند از لغات و کینه و سندی البان آزاری داشته نقل غریبانه

نصیر

نصیر فرمود آنها بهر عداوت زیاد و دشمنی ابوش جرشین عداوت اولاد برل  
در بر کرده ابان که سادات لغات شدند سادات عرب و جم از اسرا خبره این  
نیز شنبه اتفاق کردند و در حد کین چاکه منحصر گشته تعبیه را حکم سادات رسیده  
و این شنبه منی بر کینت امور و اظهار احوال و بکینت روانه احمد باب و بعد از رسیدن  
عرضه داشت در شایع راه بدست شیر ملک اتفاق داده کرد و نگذاشت که در حد  
برسد مغلان بران حال اطلاع یافته و در عرض داشت و بگوشتند و چون صاحب  
خبر فرستادون متعذر بود و بدست لغات نذر دانی که با هر دو رو بکینت ابان بودند  
داده و یک را از راهی روانه کردند و آن بکینت را رسیده نیز عداوت جلی را کینه  
بر دو عرض داشت را بشیر ملک رسانیده و او لغات را بکینت را سپ دفع و افرو  
نواخته هر دو رو بکینه را بکینت باقی بار ساخت و در ضبط راه بهشته از شسته  
کوشید سادات بهر عداوت حرم حسین علیه السلام حیران کار فرود شده و بعضی  
و او و با اتفاق سایر امرای مغل غده را از قوه لغات و اهل مکان مبرون کشیده و نظام  
عاقبت شد و چون این خبر بشیر ملک نظام ملک رسیده امرای کینت را که در کوه کینت  
و این فتنه بکینت ابان بود و بعد از علیده و از جزیران در این نیز بهر سادات  
چاکه آمده و احاطه کرده و در بعضی محصورین کوشیده و در سیه پاه اش  
قتل و در اهل شغل بودند و در این و کینان سلطان بر سیه مغلان بر  
جاده لغات و در اموزاری را سنج زابت انداز پادشاه بکولت مرد طلبیده



میخواهند که قلعه را بشان دهند و گمان صاحب دخیل که همه دوستانه بودند و بعضی  
را حسب عهد عین السلطان در آورده از جانب او فرامین میبردند و متوجه میباشند  
که در قلع وقوع حاصت مغلان طاعنی باغی گویند و قتل و ربایه ایشان میباشی  
مساجی جدید بنظر رسانند که عبرت دیگران شود و عرصه داشت مغلان که شغیت  
و محنت فراوان بدادند و میرسد چون دکنیان اطراف سلطان را فرود کردند  
و در آن ایام نیز مخصوصان دکنی کسی اورا نمیزد و از تیر ایشان عرصه داشت را  
از سلطان مغلان گرفته بودی می نمودند و ایشان جواب میدادند که سلطان  
برایم و اولاد لغایت هر دو خشم جواب نمیشد مغلان چنان احوال داشتند  
برین منوال شنبه وارد دادند که چون از دقه بر دکنی از دقه است زن فرزند را  
باجی از مردم جنگ درون حصار بگذارد و خود با اتفاق تمام میرون آمد باقیار  
ماجرای او بر روز و شب سلطان عرض نمائند مشیر ملک و نظام ملک و دیگر  
دکنیان بر آرد ایشان مطلع شده گفتند اگر مغلان چنین کنند با ایشان  
ناتیم تا جمعی بگذرانایان گشته نشود غالب خواهیم شد و در محو مقصود ما که  
قتل عام انجامت است حاصل نخواهد شد پس مجبوراً در مقام جد و جانش  
مقام دادند که ما چون امت بفرماییم و در عوی اسلام بجاییم و ما عوی دیکس  
نما و فرزند آن اگر شاد است اندر ترجم کردن از سلطان در وقت گناه کردیم  
و سلطان این شمس را بمنزل دوشسته حکم کن است که از آن جانبی و مایا بیست

درین

نرسانید بگذاریم تا بهر جا که خواهد برود و بعد از آنکه فرمان مرور بر بدن گفته خود  
نمودند و هر دو قدر از بریر مفت لایقند و با الله و جفت افس در سواد  
قسم باد کردند و هر دو نفر که از آن جانبی و مایا رسانند و مغلان اتفاقاً در و به تمام  
که هر دو آنها در هر دو پانصد برسد و از آنجه که در دست نواز سادات صبح  
بودند بازن و فرزند و مال از حصار میروند آمدند و برای اهل و عیال و کباب چون  
ملک و در کش نهشته است همان آن در ظاهر قلع فرود آمدند مشیر ملک و نظام  
تقلید فرمودند و در حصار و ناگفته است ایشان در زمانه روز چهارم از آن  
انگاشت را برسم ضایف تقلید طلبیدند و خبر از آنکه یک جنس کن و در آن  
و احمد یک یک نماز حج ابرایشان بر مغلان فریب سببه در قلع حاضر شدند و حتی  
که بر سر مایه نشسته و اطعام خوردن مشغول شدند حاجتی از دکنیان مشایع شده و دکن  
بودند حسب ایشان آن در دکن مشکی از گوشه دکن را بنشیند مایا بر نه میروند  
و ضایف بر اهل غده مکی مغلان را کایا آب شربت شهادت چنانچه در چهار  
از در دکنی سببه پیش که جایا البتای غر غدر بود و نه است مجوی از دکن و کاه  
مغلان آوردند و دست تقلید دراز کرده از قسم یک یک دریا صاب را  
شریت شهادت چنانچه چنانکه کاه و دولت سبب حج کتب و قریب هزار  
مثل و پنج شش هزار طفل معصوم در آن روز از دست طالان دکن خائنه  
از روح میرد و شهادت دکنی بعد از قتل هزار طفل متغول شده و از آن عزت زبان

نمایان



و در قصران الکبان رسیده و در هیچ عهدی بعد از واقعه الماجمین چنین مصیبت  
 سادات روی تخمونی نهی چنانی نوی که بعضی افزا و نیست از مردان غیر خود را  
 باین وضع کشیده و خود را از دست آن سلطان مار گاه نموت کشند  
 زهی تصور مایل نهی خیال حال و از طایفه مغفلان تا سکه فتنه کنان از احسان کرد  
 و از یک گنه ناز که در یک کرمی از روی مغفلان جدا فرود آمده بود در آن کوب  
 و کینان و افت کشیده و بیهوش در آن خود را جا به مردان پشته و بیهوش  
 بیدار گردیده و بشیر ملک نام ملک و در آن روز بر یک در آن خان بنام  
 نقین گرد و در جای و جا که در آن حال سر راه نوشته که این وقت حرام و از آنکه  
 دم از آن مغفلان و در آن ای بابی باده که قبل آن انعام نموده این  
 و اموال را غارت و تاراج نمایند و در هیچ وضعی که از آن فرزند تا سکه فتنه کنان  
 و دیگر امر با سبقت لغو فعل سر در پیش افکند و بفرستد و در آن کینان باب این  
 بر کشیده و یک مرد را بیکوز و معضات از القرب تر فرود سازه و بیهوش  
 و شبها و صبحا فرود می آمدند و در هر طایفه برادر و دو خان را به پشته  
 گرفته بحسن خان جای که در آن کینه که از امر ای بزرگ و کینه بود تمام کرد که این  
 مردم را غور را داشت از آن باید که از آن طرف تر نیز باینکه خود ضعیف  
 آن نه شوی تا با بافاق سر بای جانی از آن از آن جدا کرده و در کاه و دستم  
 چون تا سکه سبانه نهی با حسن خان داشت و در یکی از معارک بجای که  
 کوکاو

کوکاو کرده از دست غنیمت خلاص کرده بود و در وقت آنرا منظر و شسته و  
 داد که این حاجت که حرا خور می بود و خود را بر حد کرات که در آن روز راه  
 بیش بود و بر ساند و او در آن از اعانت حسن خان انوش که چون تا سکه  
 پس مانده و او بفرستد تا قریب فرزند و با لفظ کار معیار است و تا سکه و جمع  
 با بران دست از آن شسته دل به یک نهاده و معانی و دشمنان در آن  
 بحرب شغل کشیده و در آن اول و در آن دفعه مغفلان و او در آن کینه  
 و در آن حاجت سپرد و در آن ای حال شاه کرده در قتل آن حاجت که  
 شدند و کار آن نکرست و خنده درین زمان حسن خان دکنی با جمعیت خود  
 مغفلان مکان بر دزد که بلای دیگر روی آن نهاد و ناگاه آن حسن خان بیدار  
 مرده رسانیده که بیدار نشده و در یک بخت قدم بایستد که بیک بر دهنما رسیدم  
 تا سکه و بر مغفلان شمال کرده و بقای حیات امیدوار گشته و حسن خان  
 چون برویک شد و در طایفه بیدار شده و کینان خان و او در آن پشته  
 راه جا که پیش گرفته تا سکه بر آن قصه فرود آمد با باقی حسن خان و لفظ  
 به کاه داشت و بعد از آنکه مغفلان عرض داشت معلوم شد و در آن طلب سکه رسید  
 مغفلان قبیله السیف با جمعیت خود در کاه گردیدند و سلطان علاء الدین از آن  
 خود بیدار و مقام نقینش شد و پس از آن وقت معاهده مغفلان کار می را که  
 علاء الدین مغفلان نقین داشته با و فرستاد و ساعت کردن از آن لغو نمود و بخشش











در غایت آن روز که روی مدبر باشد نهاده اتفاقا در راه از قلیانان در دهان  
در سحر از آن در زبان در اصل چشم هر که بماند را در دیده خورشید تابان  
با محبت عظیم بدو گفته اند و در راه در گذشت بر منوی شده از تحت خود کرده بود دست از در  
سبقت جان را که از پیش رو رسد و بدو سپاس قبل از رسیدن در راه در اصل جانید و شایسته  
و دیگر مردم و محبتش که با او بود و شد و در راه در اصل بر مردم و محبتش که با او بود  
که بر درایت جانی محقق داری از راهی برشت است خطای که از راه داده و در خطای  
و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
قابل و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
نخستین که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
از بعضی نایب دیگر که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
جمع آوردن که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
آورد و بدین اوست که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
گفته جان که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
بصاف و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
که ناگاه که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
منوجه خود بود که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود

افغان در باختر

افغان در باختر و در کتی مغرب در کتی که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
بر این که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
هستی که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
پیش که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
از این که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
با این که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
سکته خان را باقی از در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
و باقی که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
ساخته که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
ند که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
سکته خان را در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
نوش که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
جهان که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود  
بیت که در خطای که با او بود و در خطای که با او بود و در خطای که با او بود



































نظام محمد شاه احمد شاه چون نهال حیات نظام شاه در غنودان نشوونما از تنه با جود است  
برگشته شده محمد شاه در رسایک متفندی امور جهان با کشنده تاج پهنه بر سر نهاده و بخت فزوده  
برآمده در راه برای سلطنت خواهد جهان ترک و ملک التماس را بستان زمان نظام شاه به استوار  
محموده جهان کار و با سلطنت سر سبز کرده و احمد شاه که کوچکتری برادران بود اقطاع لایق  
یافته انیس و جیس محمد شاه که دیده خواهد جهان ترک در ترتیب محمد شاه که شیرین و خوشتر از محمد شاه  
اصغر جهان ششتری که از فتنه های مملکای زمان بود سپرد و او بخواند که یک کمال  
مشغول گشته و از آنکه در راه و جیب میشت شد و غطر را بسیار خوب داشت جهان که در سلطنت  
فرشته در دودمان پهنه از آنکه در جیب مایه کیست قدم چسبند سر در پی آنها و از سوط جهان  
دوران او میناس طفل سبج جوان او در خواهد جهان ترک در کمال غفلت و استغفلت جهان  
ملکت پرداخته کس را نپذیرد و بی آورد و در اکثر اقطاع امرای قدیم را نپذیرد و امرای جدید  
از جانب خویش نصیب بکرد و در تصرف و غلبه در نزار این دراز کرده ملک التماس را که بعد از  
مردن کردن سلطان محمود بی از دکن میبشت و واقعا رفته بود و سوره سلطنت  
سرور و منور و در دهات مایه در آن دخل نمیداد محمود جهان که در آن عاقله  
و در آن لشکر بود از ادعای و اطوار او متوهم گشته و بعد از آن اعلان محمد شاه کرد  
و بر آن بدشت خود ادعای الصلاح چون خواهد جهان برگاه آید و کس که شش تو فرستیم با قبال  
او را قتل رسائی پس از در دیکه که از ایام شهر سحرین و نامایه بود خواهد جهان در پست  
غفلت بدو آن خاندان در جلف عادت نظام ملک ترک را با همی از جهان مستعد

در آنجا

در آنجا دیده منکر گشت و چون لایق بدشت در وقت محمد شاه بدو آن در مشغول شد  
که نامگاه و در ضمیمه از درون آمد سلطان محمد شاه با و از بدنه گفتن بآن امری که قرار یافته  
با بدشت سلطان محمد شاه منزه نظام ملک شد گفت این مرد و خود را دست لعل رسان  
نظام ملک که و ششم جانی خواهد جهان بود با لایق دست او را که از مجلس بودن بود و محمود  
با دشت با بدشت متوجه شد که است بنیر زان پس فرود آمدن از زبان محمد شاه  
ملک دکن جهانی رفعا آید و یک ریخ و در شش زان و یک بعد از چند روز محمد شاه بصبح  
دیده محمود جهان ملک التماس را خواهد محمود که در آن وقت خاص و خطاب خواهد جهان  
نواخته منصب امیر الامرا و در آن سلطنت بنیر صاحب بی خست و تقصیری مرا که  
زبنت است ملک التماس را با علی مرتضی بی فایز گشته کس و دیده او بلند آواز گشت و او را  
الکاب از چنین می نوشته محمود جهان بنیر درگاه سلطان آصف جمشید را برادر امیر ملک  
محمود خواهد جهان در چون محمد شاه چهار یک ساله شد محمود جهان دختر یک از نو دیکه ای پس بر  
جوانکاری محمود بر کار می خواهد جهان چنین دوطی خردانه محمود در غنودان و او کشیده و  
مهمان سلطنت بر سر آید که شش خولیده و غلاده تران مشغول گشت سلطان محمود  
امیر بی ثورات از شروع بی محمود و نظام دکنیم او دقیقه فردا گشت کرده بر روز سلطنت  
ما در بدشت و چون سلطان محمد شاه عروس حمله ناز در بدشت خست که نظام از آنجا  
کشیده عروس ملک تازه تر در آفرینش کشیده باین تخت نظام ملک ترک را بر سر نهاد  
کرد انبیا در سینه نشین و معین و نامایه در کمال سامان که بعد از شش خولیده که در آن















































تشیب و تشیب  
تشیب و تشیب  
تشیب و تشیب

کتابخانه

[illegible]







رسال از مالک کن خیر کرد و محبت مسی از مردم معتمد بناد اطراف و جانب میفرستاد و اینم درخت  
کرده بی آذر و دود آس مال را با میکود و در قاعه زرشند از آنکه بر روزه دارند لاری برای مهر و بر میست  
و جاب و در دلدن میگرد و برادر از در دلدن لاری بر میست برای مهر و بر میست لاری بر میست  
دفع تجارت با آنکه میست و بر میست لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
کشته که در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
مروانی کشت و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
مست که در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
در یک و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
نویار و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
که مال و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
راست و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
مست و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
اما در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
جمع و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
حکم و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
بهترین و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
شبه و در جاب و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست

و است

خوبت که در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
خود و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
از دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
که در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
بیا لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
عادلان و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
حس و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
نویار و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
که مال و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
راست و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
مست و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
اما در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
جمع و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
حکم و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
بهترین و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست  
شبه و در دلدن لاری بر میست لاری بر میست لاری بر میست











































سید محمد  
ابن  
ابن  
ابن

[illegible]











سابقه سلطان را نگاه داشت و از هر خزینه عاقلان مدد میسر می نمود و گفت که بر  
او مایه العاقبه نوشت سلطان بنک آید از احمد بدو بگفت و خود را بکابل نزد علاء الدین  
عماد الملک رسانید و اعانت نمود و الملک اعزاز بسیار کرد و سلطان بر دشت و در  
کابل انحصار دفع امر بر او نهاد و چون بکابل می آمد رسید بر برادرش که بر او کمال  
نزد بود و انظار همک در سواد و بی خواجه جهان را بدو میسر می بود و بر او بیعت و با اتفاق  
فرمود که هر که منوچهر ملک سلطان را عداوت کند و بدو عداوت کند بر من و من بر او عداوت  
عازم و گفت که گفتی من از ای سلطان بن من عمل نموده عداوت کند از من و خود را  
بطلب سلطان فرستاد که ملک تو بکشت و من عمل نموده سلطان را شغل عمل یافته  
از روی اعراض و لغو من گفت باید که گفت ملک من عمل نموده و گفت که از او عداوت  
کرد که اجل ملک است با این کار جافه داشت این سخن که سلطان را بیعت در غایت  
و بی امان از کشته و بیعت میسر نماند بر سر از لغو ملک بر بیعت عداوت ملک برین  
قصه مطهر شد و اینست خود که از کشته و بر برادرش حصول صلح و در آن سلطان را بنو  
مخالف نمود که دیگر کمال و از طرف و منوچهر که در دست از آن گران کرد و در  
بریک کشته و در میان نه محبوب بود و در میان مرد را از یک سلطان در پیش احمد و بی  
دست لغات و منوچهر افضل و پیش در دست و از آن طلب بود و شرا می داشت که در دست  
نمک داشت که از کشته و این را را می نمود و در دست و در دست و در دست و در دست  
جست که با هر دو انچه است چون خدیجه قندهار و دیگران است و در آن ملک بر یک

احمد گفته

۱۵۸  
احمد گفته لغات و منوچهر از کشته و در دست و در دست و در دست و در دست  
خاک اندود از کشته علاء الدین و عداوت که در کشته و در دست و در دست و در دست  
بر یک سلطان را از کشته و این را را می نمود و در دست و در دست و در دست  
و در چهارم ماه در خزینه لیس و عشرین و شصت و شصت سلطان نمود و در دست و در دست  
و جام کاه و غرق جام بی می و **و لست ابا فی و لکن عیال** در دست و در دست  
با این تر زل و دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
بعد و تا چند مرتبه و با این عداوت و در دست و در دست و در دست و در دست  
امیر و چون ملک قتل و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
محمود و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
تا در کشته و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
با دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
اساعش و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
برای هر دو دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست  
فصل که در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست







فلا تم

سند محمد بن علی بن ابی طالب







Handwritten text in Persian/Arabic script, likely a library inventory or record, written on a piece of paper pasted onto the right page. The text is arranged in several lines and includes a date "۱۳۳۷" (1337) at the top. The handwriting is in a cursive style. There are some red markings and a small signature or mark at the bottom left of the pasted paper.







